

کرا و ظہور کنند...

مجموعہ اشعار پیرامونِ حضرت صاحب الزمان ع

بہ انضمام اشعار ترکی

اثر: حاج محمد زولانی زنجانی «محزون»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا دَائِمٌ بِلَاقِنَا وَلَا زَوَالِ الْمُلْكِ وَ بَقَائِهِ

گر او ظهور کند ...

مجموعه اشعار پیرامون حضرت صاحب العصر و الزمان

«عجل الله تعالى فرجه الشريف»

اثر: شاعر اہلبیت عصمت و طہارت (علیہ السلام)

حاج محمد زر لانی زنجانی «محزون»

زرلانی زنجانی، محمد،

۱۳۱۶- گراو ظهور کند... مجموعه اشعار پیرامون حضرت صاحب العصر و
الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف / صاحب اثر محمد زرلانی زنجانی
«محزون» - قم: انتشارات حضرت عباس علیه السلام، ۱۳۸۳. ۱۷۶ ص
۹۰۰۰ ریال 1 - 06 - 8158 - ISBN 964

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. --- شعر. ۲. شعر مذهبی --
قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: مجموعه اشعار پیرامون حضرت صاحب
العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

کتابنامه به صورت زیر نویس. ۴گ ۷۵۵/ر ۸۰۷۶/ PIR ۸۶۱/۶۲

کتابخانه ملی ایران ۸۳-۵۶۸۷ ۱۳۸۳ ۳۵گ

۱۳۸۳



انتشارات حضرت عباس علیه السلام

نام کتاب: گراو ظهور کند...

صاحب اثر: حاج محمد زرلانی زنجانی «محزون»

چاپ: نهضت

نوبت چاپ: اول / تابستان ۸۳

شمارگان: ۳۰۰۰ مجلد

کلیه حقوق متعلق به صاحب اثر می باشد

قیمت: ۹۰۰ تومان

شابک ۱-۰۶-۸۱۵۸-۹۶۴-۱-06-8158-ISBN 964

مراکز پخش:

قم / خیابان مولوی / مقابل بیمارستان آیت الله گلپایگانی / کتابسرای مهدی

تلفن: ۶۶۱۴۹۷۰ (۰۲۵۱)

تهران / ناصر خسرو / کوچه حاج نایب / طبقه دوم / انتشارات پیری / تلفن: ۳۰۳۲۷۰۶

تبریز / انتشارات صدرالدین / تلفن ۵۵۵۴۲۱۹ و ۵۵۳۵۳۸۹

زنجان / بازار قیصریه / کتابفروشی ستاره / تلفن ۳۲۲۴۹۴۹

فهرست اشعار

۸ محزون	- ۱
۱۰ مکان امن	- ۲
۱۱ شمش طلا	- ۳
۱۲ گرا و ظهور کند	- ۴
۱۳ فلسفه کل انبیاء	- ۵
۱۴ قابل فیض	- ۶
۱۵ ظهور	- ۷
۱۶ مرغ پر شکسته	- ۸
۱۸ به عشق روی تو	- ۹
۱۹ آبروی شیعه	- ۱۰
۲۰ فراق تو	- ۱۱
۲۱ فاتح یگانه	- ۱۲
۲۲ طیب دل	- ۱۳
۲۳ اضطراب دل	- ۱۴
۲۴ گم کرده	- ۱۵
۲۵ کودک سرراهی	- ۱۶
۲۶ بهانه	- ۱۷
۲۷ غمخوار نیامد	- ۱۸
۲۸ رسوا کردی	- ۱۹
۲۹ وادی هجران	- ۲۰
۲۹ نگاه محبت	- ۲۱
۳۰ دل پردرد	- ۲۲
۳۲ حفظ آبرو	- ۲۳
۳۳ مشتاق وصال	- ۲۴
۳۴ گلاب عشق	- ۲۵
۳۵ طپش دل	- ۲۶
۳۶ شکسته بال	- ۲۷

۳۸	غریبانه	۲۸-
۳۹	آتش هجران	۲۹-
۴۰	گره گشا	۳۰-
۴۱	مبداء اسرار	۳۱-
۴۲	فرج	۳۲-
۴۴	یا ابا صالح مدد	۳۳-
۴۵	جمکران	۳۴-
۴۶	آستان تو	۳۵-
۴۷	قرن اتم	۳۶-
۴۸	محرم اسرار	۳۷-
۴۹	مهدی زهرا (علیها السلام)	۳۸-
۵۰	بهار غم	۳۹-
۵۱	هوای وصل تو	۴۰-
۵۲	آب حیات	۴۱-
۵۳	خورشید منخسف	۴۲-
۵۴	شلاق ظلم	۴۳-
۵۵	رخ گل‌نزار	۴۴-
۵۶	امید دل آرا	۴۵-
۵۷	مهدی آل محمد (صلی الله علیه و آله)	۴۶-
۵۹	حکمت شب	۴۷-
۶۱	دادستان آمد	۴۸-
۶۳	چرا مهدی نمی آید؟	۴۹-
۶۵	نهان گشته	۵۰-
۶۶	عدل عالم گیر	۵۱-
۶۸	نور رحمت	۵۲-
۶۹	دعای تو	۵۳-
۷۰	هنگام انتقام	۵۴-
۷۱	سریر عدل عدالت	۵۵-
۷۲	کشتی دل	۵۶-
۷۴	چشم انتظار	۵۷-
۷۵	شهود	۵۸-

۷۶	عاشق وصال	۵۹-
۷۷	هجرات	۶۰-
۷۸	سفره احسان	۶۱-
۷۹	حجاب	۶۲-
۸۱	انتظار رحمت	۶۳-
۸۳	چراغ عارفان	۶۴-
۸۴	ای خدا مهدی نیامد	۶۵-
۸۶	قبلة مقصود	۶۶-
۸۷	دلدادة عنایت	۶۷-
۸۸	ای خدای مهربان	۶۸-
۸۹	مهدی نیامد ای خدا	۶۹-
۹۱	بیا تو صاحب الزمان	۷۰-
۹۴	لوای عدل	۷۱-
۹۵	واقف کاینات	۷۲-
۹۶	تشنه	۷۳-
۹۸	گرداب بلا	۷۴-
۱۰۰	عشق	۷۵-
۱۰۱	شاهد قرآن	۷۶-
۱۰۳	ساعت آدینه	۷۷-
۱۰۴	عبرت	۷۸-
۱۰۶	صلوة ارحام	۷۹-
۱۰۷	عشق جوان	۸۰-
۱۰۸	متاع پاک	۸۱-
۱۱۰	قطار شبیم	۸۲-
۱۱۱	گناهکار عاشق	۸۳-
۱۱۲	دیوانه را تقصیر نیست	۸۴-
۱۱۳	جمال ماه	۸۵-
۱۱۴	پیشرفت بشر	۸۶-
۱۱۶	تمام امتیازات ائمه	۸۷-
۱۱۸	افضل اعمال	۸۸-
۱۱۹	یوسف کنعان ما	۸۹-

۱۲۳	ای نور الهی	۹۰
۱۲۶	سوغات دل	۹۱
۱۲۷	نقد جان	۹۲
۱۲۹	پاسخ اهل فتن	۹۳
۱۳۰	خلوت سرای عشق	۹۴
۱۳۱	انقلاب	۹۵
۱۳۳	محتاج دیدار	۹۶
۱۳۴	محرم دل	۹۷
۱۳۵	آهوی رم کرده	۹۸
۱۳۶	پیر ناتوان	۹۹
۱۳۷	یارب چه کنم؟	۱۰۰
۱۳۹	خانمانسوز	۱۰۱
۱۴۱	آه دل مسلمین	۱۰۲
۱۴۳	آخر الزمان	۱۰۳
۱۴۷	دیدۀ دل	۱۰۴
۱۴۸	رها بخش	۱۰۵
۱۴۹	دفتر ایبات	۱۰۶
۱۵۰	تک بیتی ها	۱۰۷
۱۵۱	دو بیتی ها و رباعیات	۱۰۸
۱۵۴	احسانون آزالدی	۱۰۹
۱۵۵	حَظِّي يُوخ	۱۱۰
۱۵۷	حیاتین وار	۱۱۱
۱۵۸	حجاب اولاجاق	۱۱۲
۱۶۰	گناهان بشر تو کولور	۱۱۳
۱۶۲	داستانیم آغلاما قا	۱۱۴
۱۶۴	امکانی عشقونده	۱۱۵
۱۶۶	شهدا شمع هدایت له	۱۱۶
۱۶۹	آلوب گواهی نامه سین	۱۱۷
۱۷۲	خزانه دوندی گلمدن	۱۱۸
۱۷۴	جفاسی آغلادور منی	۱۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

السلام عليك يا محمد بن الحسن الحجة ؛ السلام عليك يا صاحب الامر ؛ السلام عليك يا صاحب التدبير ؛ السلام عليك يا مولانا يا صاحب الزمان ؛ السلام عليك ايُّها الامام المنتظر ؛ السلام عليك ايها الخلف الصالح ؛ السلام عليك يا امام المسلمين ؛ السلام عليك يا ولي الله ؛ السلام عليك يا خليفة رسول الله ﷺ ؛ السلام عليك يا فلذة كبد رسول الله ﷺ ؛ السلام عليك يا حجة الله ؛ السلام عليك يا بضعة رسول الله ﷺ ؛ السلام عليك يا جادة الله ؛ السلام عليك يا غوث المُستغيثين ؛ السلام عليك يا غوث الملهوفين ؛ السلام عليك يا عون المظلومين ؛ السلام عليك يا قطب الاقطاب ؛ السلام عليك يا امام المسيح ؛ السلام عليك يا عدیل الخضر ؛ ادركني ادركني ادركني بدم المظلوم و صلى الله على سيدنا و آله. ^(١)

١- این زیارت در گرفتاریهای مهم خوانده شود بسیار کارساز می باشد.

محرزون

چه کارم کرده‌ای من در عذابم
نه فکر زندگی نه خورد و خوابم؟
دلَم را بیش از این دیگر مسوزان
ز خود بی خود ز دوران در سراپم
تویی از راز من دیگر خبردار
به دیدار رُخت در پیچ و تابم
ز رسم عاشقی رفتم فراتر
و یا من بی‌جهت در اضطرابم
نبودم لحظه از یاد تو غافل
اگر لایق نیَم کم کن شتابم
بهار زندگی از من فنا شد
که ترسم عاقبت جویم نیابم
گرفتارت شدم بس پیر گشتم
ترحم کن به چشمان پُر آبم
دقیقه می‌شمارم تا تو آئی
که از ابجد فزونتر شد حسابم

و یا من غافل از سیرّ تو هستم

و یا ناقص بود حدّ و نصابم

به جان مادرت دردم دوا کن

گدای درگهم منما جوابم

خودم محزون به دستم خامه محزون

سزاوار است کنند «محزون» خطابم



مکان امن

مکان امن دل‌آرای جمکران اینجاست

بنای امر خود صاحب الزمان اینجاست

اگر مریضی یا دردمند یا مقروض

بیا که رحمت دریای بیکران اینجاست

بیا به طور مناجات موسیان بنگر

مقام گنبد دوار عیسیان اینجاست

مکان مکان مقدس بود چو فخلغ نعلیک

نزول رحمت حق واضح عیان اینجاست

بدون منت دیده نگر چه‌ها بینی

دعای نیمه شبی مهد عاشقان اینجاست

بیا یک شب بیتوته کن در این مسجد

ملائکان سماوات پرزنان اینجاست

بیا سروده «محزون» کمی تفحص کن

در ورودی جنات انس و جان اینجاست



شمش طلا

بیا به آمدنت انتظار کافی نیست
 به دلشکسته غم بی شمار کافی نیست
 گناه ما شده سدّ حجاب بار گران
 دعای ندبه پر از آه و زار کافی نیست
 بدان که عاشق مهدی چگونه یک رنگ است
 به نرخ روز که تنها شعار کافی نیست
 عمل مطابق گفتار پا به پا نشود
 سرآمد غم شبهای تار کافی نیست
 اگر درست نشویم انتظار بی معناست
 ز نهی منکر بی انزجار کافی نیست
 زکات صوم صلات اصول حجّ جهاد
 بدون شرط عمل در مدار کافی نیست
 اصول کار مراعات حرف با عمل است
 وگرنه ناله بی اعتبار کافی نیست
 دعا کنید که در عصر ما ظهور کند
 تسلی بر دل هر بی قرار کافی نیست
 چه خوش بود که همه مسلمین بخود آیند
 بدون فلسفه پایان کار کافی نیست
 تمام عاشق مهدی مثال شمش طلاست
 اگر محک نخورد کم عیار کافی نیست
 خوشا به حال کسانی عیارشان بالاست
 عیار «محزون» چشم انتظار کافی نیست

گر او ظهور کند

گر او ظهور کند فصل دی بهار شود
گر او ظهور کند زندگی عیار شود
گر او ظهور کند هر کجا ~~ختم~~ شود حرم
نه هر کجا همه جا عدل برقرار شود
که در حکومت او ظلم ریشه کن گردد
که بی‌عدالتی در هر کجا مهار شود
گر او ظهور کند قلبها شود مسرور
به زیر پای همه نعمت آشکار شود
چه نعمتی که زمین گنجها برون ریزد
زمین ز نعمت پُر شور باردار شود
خوشا به حال کسانی که در حکومت او
بزیر پرچم توحید استوار شود
در آن حکومت پر مهر، شیر با آهو
که گرگ و میش وفادار هم جوار شود
که در حکومت او ناتوان نمی‌ماند
تمام خلق جهان شاد باوقار شود
ضعیف بی‌کس درمانده مستمند فقیر
به پاس حرمت او جمله کامکار شود
که در حکومت او کسی نمی‌شود محزون
که تا به کی دل «محزون» امیدوار شود

فلسفه کل انبیاء

آن خسروی که سکه جانها به نام اوست
 با امر حق قیام أناالحق پیام اوست
 نازم به آن حکومت والشمس والضحی
 با عدل و داد وعده حق در قیام اوست
 چشم امید آن همه مظلوم در جهان
 هر صبح و شام منتظر انتقام اوست
 حلم حسن، مرام حسین، قدرت علی
 امر رسالت نبوی پیشگام اوست
 از بدو ماخلاق همه نام انبیاء
 ثبت است در جریده عالم به نام اوست
 مهدی که یعنی فلسفه کل انبیاء
 نقش نگین مهر سلیمان به کام اوست
 هم ساکنان ماخلاق، ارض والسما
 جن و ملک مطاع مطیع نظام اوست
 میعادگاه قبله اسلام مسلمین
 چشم انتظار منتظر انسجام اوست
 یا رب رسان امید دل افسردگان را
 این خون دل فلاسفه ناتمام اوست
 «محزون» را دو دیده گریان صباح و شام
 هر قطره اش نشان رخ عکس جام اوست

قابل فیض

غصه دار است حضرت صاحب زمان

از عیوباتی که ما داریم عیان

این یگانه درد در عالم بس است

در میان دوستانش بی‌کس است

کورکورانه بسی نالیده‌ایم

مشکلی ما پیش پایش چیده‌ایم

ظاهراً بذر محبت کاشتیم

غصه‌ها را در دلش انباشتیم

سیصد و سیزده نفر خالص کجاست

آرزوی در دل ما نابجاست

گوئیا خالص شدن خود مشکل است

فوق مشکلیها همه پا در گل است

کی روا باشد که ما آگه شویم

قابل فیض غم این ره شویم



ظهور^(۱)

تا خود نکنی ظهور در خود هرگز مطلب ظهور ما را
 پس ظاهر و باطنت یکی کن بردار ز خود حجابها را
 اصلاح شدی به من دعا کن تضمین بود چنین دعا را
 دیرینه حق پرستی این است با خلق خدا کنی مدارا
 چیزی ندهند بر هیاهو جز معرفت حقوق ما را
 سر منشأ عافیت چنین است از مغز برون کنی ریا را
 یک رنگ شدی خوشا به حالت آن دم به تو لطف حق گوارا
 من شاهد عاشقان حقم سر می‌زنم هر کجا شما را
 در بین شما منم غریبم بر دوشی کشیدم انزوا را
 تا روز وصال انتظاران تا روز اراده خدا را

«محزون» تو هنوز در خیالی

نمودی قوی اراده‌ها را



مرغ پر شکسته

تا کی در آروزی تو شب را سحر کنم
تا کی به جستجوی تو پیمانہ سر کنم
تا کی به گرد شمع چو پروانه پر زخم
تا کی به دیر میکده مستانه سر زخم
تا کی نوای آتش غم بر جگر زخم
تا کی نگاه خسته به هر رهگذر کنم
با صد امید در ره کویت نشسته‌ام
دل را در آرزوی وصال تو بسته‌ام
چون مرغ پر شکسته من از جان گسسته‌ام
با یاد غربت به کجا من سفر کنم
هر تربتی که بوسه زخم جای پای توست
هر محفلی که می‌گذرم های‌های توست
هر ناله‌ای که می‌شنوم رمز نای توست
تا کی نگه به چهره هر خون جگر کنم
تا کی برای آمدنت من دعا کنم
تا کی میان خوف و رجا رینا کنم

تا کی ز اشک دیده به دردم دوا کنم
 ترسم ز ناله هم ضرری بیشتر کنم
 جانا بیا به آمدنت خود دعا نما
 رحمی به اشک چشم من بی‌نوا نما
 از پا افتاده را ز عیادت بپا نما
 تا کی به قفل این در حکمت نظر کنم
 من کیستم ز مهر تو عمری گریستم
 هر چند آشنای برازنده نیستم
 خود شاهد هستی من به تو بیگانه نیستم
 آخر به من نگفتی چه خاکی به سر کنم
 «محزونم» ز هجر تو روز و شبم یکی ست
 در اشتیاق روی تو تاب و تبم یکی ست
 می‌سوزم از درون دلم مطلبم یکی ست
 جز اشک دیده چیزی ندارم خبر کنم



به عشق روی تو

گذشت عمر من بی نوا به حسرت و آه

کدام عاشق بیچاره است نکرد گناه

به عشق روی تو صدها اسیر دربه‌درند

ز حال مردم درماندگان تویی آگاه

اگر چه روز من بینوا مثال شب است

که اگر در فراغ تو می‌سوزم اندرین درگاه

من ستم زده گر مستحق احسانم

بیا که از ره احسان ز درد هجر بکاه

به یک دعا من «محزون» را مداوا کن

دعای خیر تو زینتت دهد به عرش الله



آبروی شیعه

ترسم نبینمت ببرم آرزو به خاک
 در نا امیدی بس که امید است تابناک
 ای آبروی شیعه اثناعشر بیا
 تا کی نثار گرد رخت اشک دردناک
 در جستجو رهی ببرم پای در غمت
 با گفتگو علاج نباشد به سینه چاک
 در آرزو پیامد عمرم تباه شد
 رحمی اگر به من نکنی گشته‌ام هلاک
 یابن الحسن امام زمان حجت خدا
 ای افتخار اهل تشیع له الفداک
 آنان که محرمند به کام وصال تو
 می‌بوسند آستان تو را با عیار پاک
 «محزونم» و ستم زده‌ام، دل شکسته‌ام
 آواره وصالم و فردای بیمناک



فراق تو

عمریست در فراغ تو من آه می‌کشم
با اشک‌دیده در دل شب راه می‌کشم
سر تا به پا خطا شده سر لوح کار من
زجر نهان ز مردم گمراه می‌کشم
ای ماه چارده شب درماندگان بیا
بار هزار غصه به همراه می‌کشم



فاتح یگانه

ای صاحب زمانه، وی فاتح یگانه
 بی تو در این میانه، عمرم ثمر ندارد
 هجران شده بهانه، دل می‌کشد زبانه
 مظلوم در میانه، یک دادگر ندارد
 یک دم بیا به سویم، بگذار پا به رویم
 عطر تو را ببویم، بر تو ضرر ندارد
 هر شب من پریشان، می‌نالم از دل و جان
 از بازتاب هجران، صبرم خیر ندارد
 هر جا که من دویدم، روی تو را ندیدم
 بزم بدون جانان، رونق دگر ندارد
 آوارگان کویت، مردند در آرزویت
 جز سوختن چو شمعی، راه دگر ندارد
 هر جا گذر نمودی، صدها گره گشودی
 هر جا اراده کردی، دیوار و در ندارد
 «محزون» دل شکسته، دل بر وصال بسته
 شد ناتوان و خسته، بار سفر ندارد

طیب دل

به هر جا می‌روم آنجا تو هستی

ولی در را به روی من ببستی

هزاران ناله کردم در فراغت

طناب عمرم را از هم گسستی

مرا در عشق خود آواره کردی

ولی با دیگران رفتی نشستنی

که از شأن کریمان دور باشد

زند بر سینۀ درمانده دستی

بیا یک دم دلم را شاد گردان

به حق آن کسی که می‌پرستی

که در شأن تو دست رد نباشد

به درد سائلان واقف تو هستی

طیب این دل «محزون» تویی تو

تو خود جوشیده عهد آستی



اضطراب دل

من که یک عمر مبتلای توام ز ثنا خوانی با نوای توام
 غم عشق تو را به دل دارم گر چه در ظاهر انزوای توام
 اضطراب دلم ز دوری توست ز گدایان پیش پای توام
 چیزی از تو به خود نمی‌خواهم مستحق به یک دعای توام

من ز کردار خویش «محزونم»

هر چه باشم من از برای توام



گم کرده

ما ز فرط معصیت سرّ نهان گم کرده‌ایم

بین اسرارِ نهان روح و روان گم کرده‌ایم

کَلِّ اعضاءِ جوارح آنچنان آلوده است

بوی یوسف را میان کاروان گم کرده‌ایم

لکة اعمال ما آئینه را پر کرده است

ما خود، آئینه را در آشیان گم کرده‌ایم

پیش پای امتحان یک عمر سرگردان شدیم

کارنامه پیش پای امتحان گم کرده‌ایم

مات و مبهوتیم در صحرای دور از باغبان

ما که صاحب خانه با نام و نشان گم کرده‌ایم

ما به ظاهر سینه بر اسلام و قرآن می‌زنیم

گر به باطن بنگریم سود و زیان گم کرده‌ایم

بت پرستیها تساعدها مرا بیچاره کرد

با دو صد ناگفتنی بار گران گم کرده‌ایم

«محزوننا» وضع زمان از زندگی سیرم نمود

اصل و فرع زندگی را همزمان گم کرده‌ایم

کودک سر راهی

من کیم کودک سر راهی
 ذکر من روز و شب بود آهی
 چشم دل دوختم به آمدنت
 ساعت و روز و هفته و ماهی
 من آواره وطن کردی
 من نه آنم فتاده در چاهی
 بوی پیراهنت اسیرم کرد
 از درون دلم تو آگاهی
 مرده را روح جان فزا چه خوش است
 زنده کن با نگاه کوتاهی
 می‌شنیدم ز بذل و بخشش تو
 کوه بخشیده‌ای به یک گاهی
 ما خودآموز غرق معصیتیم
 من و بنما بری ز خودخواهی
 بدترین درد اجتماع این است
 غرق عصیان شدیم ز گمراهی
 من «محزون» فدای گرد رَهت
 یک نظر کن به من اگر خواهی

بها نه

گفتم ترحمی کن ای صاحب زمانه
گفتی که در جوابم مجذوب گشتی یا نه؟
گفتم من غریب در هجر خود مسوزان
گفتی بسوز از جان، بی عذر و بی بهانه
گفتم دلم شکسته مویم سفید گشته
گفتی هنوز زود است راحت دهم به خانه
گفتم تو را چه حاجت ما را ز در برانی؟
گفتی گدای مضطر در میزند شبانه
گفتم که ورشکستم در وادی تو هستم
گفتی کجای کاری کارت همان همانه
گفتم بده مجالم در سایه تو باشم
گفتی ز سایه من باز آر یک نشانه
گفتم مرا ز کویت راهم برد بسویت
گفتی نظر بسویت دارم نه آنچنانه
گفتم به حق جدت یک سوبه من نظر کن
گفتی مرو دوباره از راه خاطئانه
گفتم که مستمندم با نای بند بندم
گفتی همی پسندم با اشک دانه دانه
گفتم من آن گدایم «محزون» بی نوایم
گفتی نظر نمایم بگذار تا بمانه

غمخوار نیامد

یک عمر مرا جمعه گذشت یار نیامد
 فریادرس دیده خونبار نیامد
 با طعنه دشمن چه کنم چاره چه سازم؟
 جانم به لب آمد ولی دلدار نیامد
 از بهر امیدی چه شبی ناله نکردم
 در پرتو غمخوار که غمخوار نیامد
 ما را چه گذشت از غم هجران در این دهر؟
 خون شد دل ما محرم اسرار نیامد
 دریای گهر نسل جوان پاکدل از ما
 شد شاهد بازار خریدار نیامد
 با ناله ما قامت شب خم نشد آخر
 مبهوتم از این یار به گفتار نیامد

«محزون» شدم از راز شکیبای تو ای دوست

بس ناله من نزد تو بر کار نیامد



رسوانگردی

دلم را در غمت ویرانه کردی

منو از خویشتن بیگانه کردی

نپرسیدی چرا آشفته عالم

که عمری در زدم در وا نکردی

گمانم لایق خدمت نبودم

محبت کردی و رسوا نکردی

گناه عاشقی گویا چنین است

به این فریاد من ایما نکردی



وادی هجران

یک دیده صبورم کن از وسوسه دورم کن
 بشکسته غرور من مشمول سرورم کن
 یا یک نظری بنما آرام شود قلبم
 یا اینکه ترحم کن سرمست حضورم کن
 در وادی هجرانت می‌سوزم و می‌نالم
 مردودم اگر جانا از معرکه دورم کن



نگاه محبت

بیا ز دوریت ای دوست سخت غمگینم
 به یک نگاه تو محتاج دین و آئینم
 نگاه حسرت اشکم گواه حال من است
 هنوز حل نشده آرزوی دیرینم
 دلم شکست، چه سازم سکوت شب نشکست
 به یک نگاه محبت تو همیشه مسکینم



دل پر درد

بیا از دوریت عمرم هدر شد

دگر پیمانۀ صبرم بسر شد

تمام عمر با غم همنشینم

جلای قلب من از غم کدر شد

تمام آشنا آشفته حالست

چه انسانهای لایق خون جگر شد

دوازده قرن شد چشم انتظاری

دعا بی عایدات بی ثمر شد

فضای ظلم دنیا را گرفته

چه بیدادی دگر از حد به در شد

چه تعداد جوان از ما گرفتند

همه بهر شهادت همسفر شد

هنوزم صحبت شب ناتمام است

نه خم شد قامت شب نه سحر شد

طنین ناله جانسوز دلها

به دشت کوه و صحرا کارگر شد

نه در ایران تمام سطح عالم
 چو بلبل عاشقانت در به در شد
 مینای کربلا شد ملک ایران
 ندای حق در ایران مستمر شد
 جوانها از همه سبقت گرفتند
 ز رزم بی‌امان فتح ظفر شد
 برای حرمت دین الهی
 به سوی ظالمان رمی و جمر شد
 هزاران مادران داغدیده
 هزاران طفل نالان بی‌پدر شد
 رود هر روز و شب از درد هجران
 به دلها آتش غم شعله‌ور شد
 ولی با طعنه دشمن چه سازم
 که آن هم عقده پیچیده‌تر شد
 به تعجیل ظهورت خود دعا کن
 که از لطف خدا شاید نظر شد

نصیب بی‌نوا «محزون» در عالم

دل پردرد یار اشک تر شد

حفظ آبرو

من گدایی می‌کنم از بهر حفظ آبرو
جز در جانان در دیگر نکردم جستجو
از طفولیت که تا امروز یک در می‌زنم
با کسی دیگر در این عالم ندارم گفتگو
صادقانه حلقه یک در گرفتم تا ابد
چون تو از راز دلم دانی یکایک مو به مو
آن کریمی تو کریمان جهان محتاج توست
نام نامی تو را هرگز نبردم بی‌وضو
در تمام عمر خود محتاج دیدار توام
غیر از این دیدار در عالم ندارم آرزو
جان من جانان من ای روح من ایمان من
با من سر در گریبان نقطه عطف بگو
با غم و درد فراغت بند بندم ناله کرد
صاحب تدبیر تو من با تو دارم بازگو
کی شود بیچاره «محزون» را رها سازی ز غم
آن جمال دل ربایت را ببینم رو به رو

مشتاق وصال

آنان که گرفتار رخ یار شدند
 با سوز نهان شمع شب تار شدند
 مشتاق وصال یک طبیعی بودند
 افسرده شدند خسته شدند زار شدند
 آنان که به راه حق مبارز گشتند
 سر دادند و عاشقانه سردار شدند
 آنان که نه زیستن نوای برسند
 لبیک کنان لایق دیدار شدند
 یک عده به صد رسید اما نرسید
 یک عده به بیست ساله جلودار شدند
 آنان که چو آئینه مصفا گشتند
 گمنام شدند میثم تقار شدند
 یک عده چو «محزون» به غفلت ماندند
 چون پیک اجل رسید بیدار شدند



گلاب عشق

ز رنج دوری تو زار زار می‌گیریم
گهی نهان گهی آشکار می‌گیریم
کمند عشق تو آواره کرد از وطنم
مثال طفلی در این رهگذار می‌گیریم
گلاب عشق غمت می‌چکد ز مژگانم
چو شبنم از جگر داغدار می‌گیریم
نماز با لب بسته شکسته می‌خوانم
چه در قنوت چه سجده خمار می‌گیریم
هزار راز دلت را نگفته می‌دانم
ولی چه چاره کنم شرمسار می‌گیریم
در این کویر نمک‌زار عمر غارت شد
ز سوز سینه چه بی اختیار می‌گیریم
گل کویرم و حاصل ز من نمی‌خیزد
به جستجوی نسیم بهار می‌گیریم
سکوت شب نشکست، نهال عمر شکست
چو شمع در دل شبهای تار می‌گیریم
در آستان تو عمرم به ناله شد سپری
به یاد آمدنت بی‌قرار می‌گیریم
به پای عشق تو «محزون» شدم پریشان‌دل
در این زمانه بی‌اعتبار می‌گیریم

طپش دل

تا کی رواست ناله به دلها طپش دهد

شلاق ظلم در همه عالم جهش دهد

مبهوت گشته عقل به اسرار کار تو

مگذار ظلم در همه جا گسترش دهد

آوای زور در همه آفاق خیمه زد

خواهد نهال ظلم و ستم پرورش دهد

قرن اتم برای ستم جا گشاده است

تنها دعای خیر تو خواهد روش دهد



شکسته بال

دلم چو شمع آب شد در انتظار روی تو
خدا کند عنایتی به وعده ظهور تو
چه می شود کرم کنی طلسم ظلم بشکنی
طلب کنی ظهور خود نهال ظلم برکنی
چرا که ناخدا تویی ولی امر خاتمی
شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
دلم شکست قد خمید آرزو تباه شد
دو چشم پر گناه ما اسیر یک نگاه شد
تمام گشت عمر ما فنای این تباه شد
شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
در این فضای غم سرا دلم کمین جستجو
به یک نگاه دلنشین هزار رنج پیش رو
چه گفتگو چه جستجو کجا روم نتیجه گو
شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
به هر بلاد رو کنم چه چاره جستجو کنم
ز خون دل وضو کنم که با که گفتگو کنم

بسوی غم به سر کشم دیار عشق رو کنم
 شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
 دلم زبانه می‌کشد ز چشمه‌زار دیده‌ها
 زایده‌های ناروا خراب شد عقیده‌ها
 دچار هرج و مرج شد سرآمد پدیده‌ها
 شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
 برای تو میسر است به ناتوان توان دهی
 به انتظار مرده را مگر دوباره جان دهی
 به عاشقان کوی خود عطای بی‌کران دهی
 شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
 بدون دیدن زخمت دگر مرا نشاط نیست
 به غیر از آه بی‌ثمر نتیجه عایدات نیست
 غمیست شعله می‌زند حیات در نگات نیست
 شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو
 دعای نیمه‌های شب صفای باغ کوی توست
 گلاب اشک عاشقان نسیم پیش روی توست
 هزار «محزون» همچو من فدای تار موی توست
 شکسته بال و پر مرا در انتظار روی تو

غریبانه

منم که عمری ز مهرت گریستم ای دوست
یکی نگفت به دنبال چیستم ای دوست
تمام عمر غریبانه زندگی کردم
چو چغد در دل ویرانه زیستم ای دوست
مدام سر به گریبانم و بیابان گرد
من ستم زده بیمار کیستم ای دوست
ز بار محنت سنگین ز رنج دوری تو
چو شمع سوخته از جان گسستم ای دوست
سبب چه بود عیادت نکردی از من زار
خدا گواه که بیگانه نیستم ای دوست



آتش هجران

دلم را با غم عشقت مهیا کردی و رفتی
 به لبخندی هزاران نقش ایفا کردی و رفتی
 مرا در آتش هجران خود آواره بنهادی
 ز اشکم دامن خود را مبرّا کردی و رفتی
 ز رنج دوریت عمری به من بی‌اعتنا بودی
 امیدم را دگر غرق معما کردی و رفتی
 چه سازم در فضای عشق تو دائم گرفتارم
 میان هر رگ خونم عجب جا کردی و رفتی
 کجا هستی نمی‌دانم خدا یار و نگهدارت
 متاع سینه‌ام را مهر و امضا کردی و رفتی
 تو می‌دانی به دلجویی نیاز مبرمی دارم
 به گوشم می‌رسد صدها گره وا کردی و رفتی
 خدا داند که من محزون شدم از دوریت ای دوست
 من «محزون» را یک دیده بینا کردی و رفتی



گره‌گشا

خوش آن دلی که پر از رونق و صفا باشد
خوش آن لبانی که گویای حق نما باشد
خوش آن قدم که برای خدا ز جا خیزد
به هر قدم قدمی درد را دوا باشد
خوش آن صداقت را خالصاً لوجه الله
برای خلق خدا را گره‌گشا باشد
کسی ندید عدالت به عالم امکان
گر ابتدا نگری یا به انتها باشد
مگر تفضل لطف خدا کند غوغا
ظهور حضرت مهدی رسد به جا باشد
هنوز طعم عدالت، جهان ندیده به خود
ز بند و قید اسارت که انزوا باشد
چنین کسی نتوان دید در جهان «محزون»
مگو که نیست اگر هست در کجا باشد



مبدأ اسرار

شد موسم دی ما که گرفتار تو هستیم
 ما منتظر رحمت و ایثار تو هستیم
 از آفت هجران همه در غرق ملالیم
 هر صبح و مسا سائل دربار تو هستیم
 ای محرم دل‌های گرانمایه نظر کن
 ما غم‌زدگان خاک نمک‌زار تو هستیم
 چون مبدأ اسرار تویی در همه عالم
 ما مات در این فلسفه کار تو هستیم
 حازق تویی درمان تویی از فضل الهی
 با درد گران ما همه بیمار تو هستیم
 مقصود از این سیل مناجات تمنا
 مشتاق رخ مطلع الانوار تو هستیم
 باز آ که ثواب است تو خود ختم دعاکن
 ما گورد ره مقدم پر بار تو هستیم
 آمار شهیدان ز هزاران فزون شد
 ما شاهد این رونق بازار تو هستیم

گلزار شهیدان مرا مهد دعا شد

با قامت خم عاشق دیدار تو هستیم

از باد خزان رونق گل از طرب افتاد

آواره یک خِطَّة افکار تو هستیم

چون لازمه آن است دعا از تو قبول است

محتاج لب لعل دُرر بار تو هستیم

تو نور ضیاء بخش دل و دیده مایی

بنگر همه «محزون» شب تار تو هستیم



فرج

می‌دمد بوی گلستان فرج	ردّ پا می‌دهد نشان فرج
شکل می‌گیرد آسمان فرج	پا به پا شد تحولات زمان
شد پدیدار روح و جان فرج	صد و هشتاد نه حدیث خبر
پرچم سرخ کاروان فرج	می‌درخشند ز همت شهدا
از فتوحات یاوران فرج	گشته بیدار مردم دنیا
از خط سرخ رهروان فرج	شک و تردید می‌رود زمین
پر زند سوی آستان فرج	اشک شوق تمام انسانها

بارالها تو خود ترحم کن

خبر آید ز باغبان فرج



یا ابصالح مدد

قربون آن روی ماهت، خال ابروی سیاهت

جان به قربان نگاهت، یا ابصالح مدد

کشتی صبرم شکسته، رشته عمرم گسسته

آرزو بر گل نشسته، یا ابصالح مدد

مرغ دور از آشیانم، ناتوان ناتوانم

من گدای آستانم، یا ابصالح مدد

دوریت گشته بهانه، می‌کشم از دل زبانه

قطره اشکم دانه دانه، یا ابصالح مدد

روز و شب گشتم پریشان، سر به دوش اشک ریزان

سوخته‌ام من از دل و جان، یا ابصالح مدد

تو سلیمان زمانی، ما همه جسمیم و تو جانی

کی شود از غم برانی، یا ابصالح مدد

مردم از چشم انتظاری، سوخته‌ام از بی‌قراری

کی به رویم پا گذاری، یا ابصالح مدد

کاش بودم گرد راحت، شامل زیبا نگاهت

من فدای روح ماهت، یا ابصالح مدد

جمکران

جمکران را معنویات بجاست

جمکران مهد مناجات و دعاست

یک نماز با صفای جمکران

با نماز کعبه حق پا به پاست

دردمندان، مستمندان را بگو

گر دوا خواهی در این جا بر ملاست

هر که با اخلاص می آید، بدان

اجر و مزدش نزد حق بی انتهاست

دست رد بر کس در این درگاه مجو

کوه را بر گاه گر بخشد سزاست

هم کراماتش بود فوق کرم

رحمتش بی انتها مشکل گشاست

بر ظهورش «محزوننا» بنما دعا

حق محرومان به دست او اداست



آستان تو

کی می‌شود که درد دلم را دوا کنی؟
با یک نگاه حق گدا را ادا کنی؟
عمریست دست خالی در این آستان تو
محتاج آنم تو برایم دعا کنی
حالی ز من بپرس برای رضای حق
زیبنده نیست از ره لطفت جدا کنی
قلاده زن به گردنم ای صاحب کرم
با این امید بر من «محزون» وفا کنی



قرن اتم

آنچنان قرن اتم ناله سر آورده برون
 بهر نابودی انسان شرر آورده برون
 مغزهای متفکر ز موالات غلط
 بسته دستمال به سر، درد سر آورده برون
 چاره اندیشی در این کار دگر دشوار است
 آن مهمات سر از بحر و بر، آورده برون
 کره خاک مبدل شده بر ذوب آهن
 اثرش سر ز کرات دگر آورده برون
 آنچه ما معتقدیم لطف خدا بر سر ماست
 مهدی فاطمه را راهبر آورده برون
 نایب مهدی موعود، خمینی را حق
 چه ابرمرد، چه صاحب نظر آورده برون
 شمع روی شهدا، عز و شرف داده مرا
 خون پاکان چه فتح و ظفر آورده برون
 مهدی فاطمه! جانم به فدای قدمت
 «محزون» اشعار تو را از جگر آورده برون

محرم اسرار

گر شبی نزد من آیی و سرافراز کنی
گره از عقده دل را ز کرم باز کنی
ز توان مانده‌ام ای محرم اسرار دلم
به تو زیبنده نباشد که چنین ناز کنی
دلم از یاد تو هر صبح مسنا می‌سوزد
چه شود گوشه چشمی به من اغماز کنی
سوز آه دل من لحظه فراموش نشد
انتظار است بر آن روز که تو اعجاز کنی
کمترین سائل دربار تو و اجداد توام
صله ارحام ثواب است گر آغاز کنی
خون شد از دوری تو این دل «محزون» چه کند؟
کرم آن است دل ما را تو کرم ساز کنی



مهدی زهرا (علیها السلام)

مهدی زهرا بیا، آمدنت دیر شد
 بال و پر آشنا سوخت، زمین‌گیر شد
 اشک یتیمان ما، در همه جا خیمه زد
 حاصل درمان ما، ناله شب‌گیر شد
 زنگ خطر از زمین، سر به فلک می‌کشد
 آن که خدا جو بود، خسته و تحقیر شد
 بر ضعفا بنگری، بر فقرا بنگری
 بر صلحا بنگری، وایه دلگیر شد
 صبر خدا را نگر، راز و بقا را نگر
 جور و جفا را نگر، بر دل ما تیر شد
 سفره احسان کجاست؟ حاصل درمان کجاست؟
 «محزون» نالان کجاست؟ خسته شد و پیر شد



بهار غم

بیا جانا دل ما را میازار
ترحم کن حجاب از چهره بردار
کشیدم بار هجران را به دوشم
گرفتارم گرفتارم گرفتار
نباشد عقده دل باز هرگز
بهار غم شده ما را جلودار
مگر ظرفیت انسان چه سان است
که بار غم کشد خروار خروار
که بی تو زندگی رونق ندارد
دلَم از طعن دشمن می کشد جار
به «محزون» روز و شب فرقی ندارد
عدالت را ندیدم من نمودار



هوای وصل تو

من از فراق تو عمری اسیر در به درم
 بود گواه من بی‌نوا دو چشم ترم
 هوای وصل تو را روز و شب به سر دارم
 غبار غم بنشسته به صورت و به سرم
 چو مرغ غم‌زده از پا افتاده‌ام به خدا
 ز بس که ناله نمودم شکست بال و پرم
 ز رنج غیبت تو روز و شب پریشانم
 دقیقه بی تو چو شمع‌یست سوزش جگرم
 که در غیاب تو دنیا به دید من تنگ است
 هر آن مکان تو نباشی کجا پناه برم؟
 فدای حال و هوا و صفای گردِ رَهت
 که توتیا بود آن گرد راه در بصرم
 ز کودکی به تو دل داده‌ام من «محزون»
 به این امید که یک دم قدم نهی به بَرَم



آب حیات

یک شبی آمده بودی منو شیدا کردی

کرمت فوق بر آن بود هویدا کردی

از مسیحا نفست آب حیاتم دادی

مشکلم حل شد و با یک نفس احیا کردی

گفتم این روز بمان جان به زهت هدیه کنم

با سکوتت عجا صحت فردا کردی

تن به هجران تو دادم به وصالت برسم

تا چه حدی منو نالان و شکیبایا کردی

جسم من یک متحرک قفسی بیش نبود

لحظه‌ای بیش نشد قدرت گویا کردی

انتظاری که چهل سال عذابم می‌داد

دلم آرام گرفت حل معما کردی

یک نظر دیدم لبخند تو جان بگرفتم

مرده را زنده نمودی گِرهَم وا کردی

پا طبیبانه نهادی به سر بالینم

درد این سینۀ «محزون» مداوا کردی

خورشید منخسف

یارب نظر به سر رسد این انتظار ما
 خورده گره ز آفت هجران به کار ما
 آه فراق در دل ما شعله می‌زند
 جز آه و ناله سودی ندارد شعار ما
 صدها هزار غنچه ما را خزان گرفت
 در موسم بهار خزان شد بهار ما
 یک لحظه شادمانی میسر نشد مرا
 هجران چه داغ زد به دل داغدار ما
 دنیا نشان نداد چنین خود گذشتگی
 خورشید منخسف شده از آه زار ما
 دریای غم سراسر دل را احاطه کرد
 شادی بدون دوست نیاید به کار ما
 «محزون» ز خوشه چینی کماکان ذخیره کن
 باشد برای نسل دگر یادگار ما



شلاق ظلم

یا رب کی آن زمانه عیان دیده می شود

بار نهال ظلم و ستم چیده می شود؟

هر ساعتی که می گذرد در جهان هنوز

مشکل به پای مشکلی پیچیده می شود

به چهره های خلق به دقت نظر کنی

سرتاسر وجود که غم دیده می شود

از خلقت نگارش انسان تا کنون

زیر ستم ضعیف که پوسیده می شود

شلاق ظلم در همه جا حکمران بود

مظلوم بی نواست که کوبیده می شود

در باغ زندگانی پر از خار، گل مجوی

بس لاله های سرخ که روئیده می شود

آبستن است عالم امکان برای زور

هر روز که می رسد غمی زائیده می شود

شادی برای خلق محال است لامحال

لب وانکرده غنچه که ژولیده می شود

«محزون» گواه ساز در این چند روز را

خود می روی و نام تو شوریده می شود

رخ گل‌عذار

تکمیل خلق کرده تو را کردگار تو
 حمد ثنا به قدرت پروردگار تو
 با یک هزار و یک صد و شصت و چهار سال
 با صد نوید بود خداوند یار تو
 عرش برین گردش افلاک روز و شب
 روشن بود ز نور رخ گل‌عزار تو
 آیات در کلام خداوند آمده
 شمس و قمر تَلَأُوْاْ دولت مدار تو
 اصلاح کل عالم امکان به دست توست
 چون وعده خداست ز تضمین کار تو
 دلها به تنگ آمده در طول انتظار
 یعقوب وار این همه چشم انتظار تو
 شد اشک چشم شیعه فزونتر ز رود نیل
 دنیای دل شکسته همه بی‌قرار تو
 یابن‌الحسن به ملت ایران ترحمی
 مانند سیل خون جوانان نثار تو
 «محزون» فدای نام تو ای کشتی نجات
 پر شد تمام روی زمین از شعار تو

امید دل آرا

بیا به چهره ماهت حجاب لازم نیست

به دل شکسته دگر پیچ و تاب لازم نیست

فقیر گوشه نشین را زکات باید داد

ز انتظار سؤال و جواب لازم نیست

بنال ای دل خونین من که آب شوی

دلی که سوخته دیگر عذاب لازم نیست

بگو به خسته دلان هر نفس که می آید

چنان بسوز حساب و کتاب لازم نیست

بسوز و سوختن آموز انتظار بمیر

بگو به صاحب خانه ثواب لازم نیست

ز پلک دیده به دامانم اشک می ریزد

دگر به بودن من ارزیاب لازم نیست

امید می رود آخر رسد شب هجران

دگر به غیبت تو اجتناب لازم نیست

بیا امید دل آرای من، حجاب بس است

به پای توسن تو اشک ناب لازم نیست

که عمر سوخته خاکسترم من «محزون»

بدون دیدن تو ردیاب لازم نیست

مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله

آن که در دامان عرش خود قمر می پرورد
 در میان قعر دریاها گهر می پرورد
 آن که از حکمت بدون شیر شیرخوار را
 در کف دامان فرعون بی خطر می پرورد
 آن که یونس را امانت می سپارد بر نهنگ
 بطن ماهی را بر او مهد سفر می پرورد
 آن که یوسف را ز قعر چاه تا زندان عشق
 بهر استقبال دیدار پدر می پرورد
 آن که بر نوح نبی از زحمت طغیان آب
 کشتی امن که از صدها شجر می پرورد
 در میان آتش انبوه مانند بهار
 بر خلیل الله گلزار ثمر می پرورد
 ناامیدی را عطا بخشد در آن صد سالگی
 همچو یحیی وارث زیبا پسر می پرورد
 سرگذشت حال عیسی را اگر دانی بگو
 گر بخواهد شیشه را پای حَجَر می پرورد
 از برای حفظ جان مصطفی همچون علی
 جای پیغمبر بخواباند بشر می پرورد

خاتم پیغمبران بنیانگذار عدل و داد
 بهر حقانیتش شق القمر می پرورد
 خون بهای خون مظلومان نامش نام او
 مهدی آل محمد منتظر می پرورد
 متن قرآن تا رکاب مهدی صاحب زمان
 صد هزاران پاک طینت مثل زر می پرورد
 مهد دل‌های منزّه گلشن دین نبی
 پیروان با بصیرت خوش سیر می پرورد
 عاشقان مکتب توحید در شبهای تار
 روح تقوا را به محراب سحر می پرورد
 زاهدان شب نشینان عاشقان بی‌نوا
 طول شبها را به عشق او به سر می پرورد
 من همان خاکسترم جز سوختن راهم نبود
 عشق تو صدها هزاران در به در می پرورد
 نا امیدی راه ما نیست از غم هجران تو
 آتش عشقت بر فریادم اثر می پرورد
 انقلاب کشور ایران به یاری خدا
 به رکابت صد هزاران شیر نر می پرورد
 در دل «محزون» رضای حق اگر گنجانده شد
 می‌توان گفت نخل در باغ هنر می پرورد

حکمت شب

دل به تنگ آمده از طول شب و ظلمت شب
 قرن‌ها شد سپری خم نشد از قامت شب
 مات و حیران شده دل‌های اسیران سحر
 کی به پایان برسد دامنه زحمت شب
 چشم‌ها خیره بر آن روزنه مطلع فجر
 ناله‌ها سر به فلک می‌کشد از آفت شب
 آن چنان ناله سر آورده ز اعماق وجود
 انتظار است به پایان برسد سرعت شب
 اشک‌های غم فریاد دل خسته دلان
 شستشو می‌دهد آخر برسد ساعت شب
 ز چه تأثیر ندارد به شب این ناله ما؟
 همه عالم شده مبهوت در این حکمت شب
 مشتری نیست بر این ناله جان‌سوز مرا
 مگر آن صاحب افلاک در این خلقت شب
 ز چه این شام طویل است چرا بی‌پایان؟
 پس چرا گشته چراغان ز خون تربت شب؟

من بر آن باورم و ساعت آخر باشد
شده نزدیک به پایان دگر ذلت شب
می رود تا که بگیرد قدم از صبح امید
تا شود پاک ز طومار جهان صحبت شب
می دَمَد بوی سحر از برکات شهدا
ضربدر با خط سرخی زده بر عودت شب
انقلابی که در این کشور ما گشته پدید
خواب راحت پُر بود از اثر فطرت شب
انتظاریم برون آید از صبح امید
مهدی فاطمه فریادرس خلوت شب
خون این ملت جوشیده ز قرآن کریم
خط بطلان زده همگام بر این قدرت شب
همه شب بی رخ او شام غریبان من است
سیل اشک من «محزون» شده یک نعمت شب



دادستان آمد

عجب زیبا شب است امشب چراغ عارفان آمد
 ز سوی بانگ جاء الحق مرا دادستان آمد
 بهار سوره قدر است ظهور طالع انوار
 یگانه منجی عالم پناه شیعیان آمد
 سحر از هاتف غیبی به عالم مژده‌ای سر داد
 نمایان گشته خورشید شرف امشب عیان آمد
 به بیت عسگری امشب ز رحمت نور می‌بارد
 برای تهنیت خیلی ملک از آسمان آمد
 ز نور حضرت مهدی جهان یک‌باره خرم شد
 نُریدُ آن نَمْنَّ اسْتَضِعِفُو را جاودان آمد
 شب مولود مسعود ولی الله اعظم شد
 جهان را مشعل انوار حق روح و روان آمد
 که امشب ماه می‌تابد ولی پیوسته پر نور است
 به پای ردّ مولودی کرم از بیکران آمد
 خوش آمد نیمه شعبان شبی که سرنوشت ساز است
 هزاران مطلب است امشب به سوی مردمان آمد
 دعا مقبول می‌گردد بدون شبهه گر باشد
 که صدها شاهد عینی به تفصیل بیان آمد

شب معراج دلها بین که یعنی لیلة القدر است
شب ذکر مناجات دعا از آرمان آمد
همه با یک زبان یک دل برات عید می‌خواهیم
بر آن پیکی ز کعبه سر زند صاحب زمان آمد
خدایا امشب را بهترین عیدی عطا فرما
که بینم منجی عالم در این عصر زمان آمد
شب رحمت بود امشب گدایان را مران از در
و اما السائل گویان فلاتنهر بخوان آمد
تو فرمودی مخاطب را جواب رد نمی‌باشد
هزاران دردمند امشب به پای آستان آمد
هزاران مادر گریان هزاران خواهر نالان
برای التجا بر آستانت میهمان آمد
مبدل شد به دریای خروشان محنت دلها
جهان در انتظارش بارالها بر زبان آمد
اگر اعمال هر فردی بود لله خرسند است
و گرنه کی توان گفتا دوی دردمان آمد
نه تنها قلب «محزون» قلب انسانها بود مسرور
که امشب نور از ظلمت برون مانند جان آمد

چرا مهدی نمی آید؟

خداوندا دلم خون شد چرا مهدی نمی آید؟
 غم دردم فراوان شد چرا مهدی نمی آید؟
 شبم تاریک ره دور است برایم امر مستور است
 دل عشاق مهجور است چرا مهدی نمی آید؟
 همه عالم پریشان شد غم دلها فراوان شد
 که دنیا نابسامان شد چرا مهدی نمی آید؟
 که این دنیای شوریده عدالت کی به خود دیده
 هزاران لاله روئیده چرا مهدی نمی آید؟
 در این دنیای پهناور به این کشور توئی یاور
 مرا ورد زبان از بر چرا مهدی نمی آید؟
 چه حد ما معصیت داریم با این دوری گرفتاریم
 همه یک گفتگو داریم چرا مهدی نمی آید؟
 تو می دانی چه دلگیرم ندانم چیست تقصیرم
 تویی تقدیر تدبیرم چرا مهدی نمی آید؟
 دلم پیوسته غمگین است علاجم باز تمکین است
 وظیفه بس که سنگین است چرا مهدی نمی آید؟

مرا دلشاد کن یا رب ز غم آزاد کن یا رب
دلم آباد کن یا رب چرا مهدی نمی آید؟
سبک کن امتحانم را، رسان آرام جانم را
که آن دادستانم را چرا مهدی نمی آید؟
چنان از غم پریشانم مثال شمع سوزانم
من «محزون» نمی دانم چرا مهدی نمی آید؟



نهان گشته

ای ماه من به ابر، نهان گشته‌ای چرا؟
 پنهان ز دیده دل و جان گشته‌ای چرا؟
 از آتش غمت نبود دیده در امان
 دور از همه محافل بنشسته‌ای چرا؟
 در هر کجا سخن سخن از تار موی توست
 راه امید بهر چه بگسسته‌ای چرا؟
 اصلاح کار جامعه جانا به دست توست
 دل‌های بی حساب تو بشکسته‌ای چرا؟
 ما دل شکستگان مسوزان به هجر خود
 از ما خلاف سر زده برگشته‌ای چرا؟
 «محزون» امیدوار شدن خود عبادت است
 اندر فراق دوست تو دل خسته‌ای چرا؟



عدل عالم گیر

کسی قادر نمی باشد مرا دادستان گردد
به غیر از مهدی آل محمد گر عیان گردد
یگانه عدل عالم گیر در سرلوحه کارش
زمین در عصر او خرم اگر او باغبان گردد
پناه بی کسان، آگه ز حال زار محرومان
تمام دردمندان از ظهورش شادمان گردد
بهار زندگی آن دم نشاط دیگری دارد
ندای بانگ جاء الحق به دلها ارمغان گردد
ندانم تا به کی در سینه ها فریاد غم جوشد
که دل در آتش تیر غمش دائم نشان گردد
خدایا درد ما از حضرت ایوب افزون شد
که تا کی نظم این عالم به کام ظالمان گردد
که این منظومه شمسی مبدل به جهنم شد
که دنیا از مسیرش می رود آتش فشان گردد
ز کار آتش افروزان که ترسم خشک و تر سوزد
مگر از رحمت غیبی که دلها کامران گردد

خدایا طعنه دشمن دل ما را دگرگون کرد
 به دنیا فاتح غیبی فقط صاحب زمان گردد
 هزاران دیده گریان، هزاران درد بی درمان
 رود از بی موالاتی همه بی آشیان گردد
 هزاران بی نوا در کار خود درمانده نالان
 مدام از غم پریشان چنین آن چنان گردد؟
 تکبر خواب غفلت گشته دامنگیر ملت‌ها
 عمل از واقعیت بی خبر در این زمان گردد
 حقیقت از میان رفته مسلمانی تظاهر شد
 چگونه می شود انسان چنین بی آرمان گردد؟
 خدایا درد ما را حاصل درمان تو می دانی
 رسانی آن رحمت خود را که بر ما پاسبان گردد
 مرا آن روز را عید است ز کعبه پیک می آید
 ز یمن مقدم مهدی جهان یک سر جنان گردد
 خدایا آب کوثر آه ما را کی کند خاموش
 مگر مهدی تسلائی دل پیر و جوان گردد
 خدا بر قطره خون شهیدان یک ترحم کن
 عطا از توبه «محزون» گر رسد از خادمان گردد

نور رحمت

خدایا از غم هجران هزاران دیده گریان است
 هزاران عاشق سر در گریبان زار نالان است
 خدا بر ما ترحم کن غم از غم سبقتی دارد
 رسان آن نور رحمت را که دلها طالب آن است
 خدایا آن همه خون عزیزان پای او ریزد
 اگر در عصر ما ظاهر شود آن لطف شایان است
 ز بس این نظم عالم را گرفته نابسامانی
 هنوزم دادخواه عاشقان از دیده پنهان است
 خدایا از در رحمت تو خود بر ما مدارا کن
 ز رحمت با خطاکاران گذشتن با کریمان است
 وجود ما سوا از نور او نوری به خود گیرد
 مطیع امر او نظم جهان در متن قرآن است
 تمام نظم اوضاع کواکب گردش عالم
 مه و خورشید و آنجم بهر او پیوسته رخشان است
 اگر تعبیر بر یوسف کنم آن را غلط گفتم
 هزاران یوسف مصری از او محتاج درمان است
 دل دلدادگان از طول غیبت سخت می‌سوزد
 هزاران مثل «محزون»ها اسیر دیدن آن است

دعای تو

ای جان فدای میمنت رد پای تو
 چشم امید دوختم بر دعای تو
 من مستحق محض تمنای حاجتم
 هر شب در آستان هستم گدای تو
 من دردمند، حاصل درمان من تویی
 بال و پر شکست ز غم از برای تو
 در افتخار دولت تو پر گشوده‌ام
 جان می‌دهم به یاد رخ دلربای تو
 هر قطره اشک چشم من افتد نشانگر است
 با یاد تو امید تو شوق لقای تو
 مردم در انتظار، جواب نمی‌دهی
 بیگانه نیستم که منم آشنای تو
 چون قطره‌های شمع بسوزم ز عمق جان
 شب را سحر کنم به امید ولای تو
 پیمانه پر شد از طرب افتاد قلب ما
 دل بسته‌ام به رأفت لطف خدای تو
 دل را گرفته فوج غم از حد فزون شده
 بهر خدا بیا من «محزون» فدای تو

هنگام انتقام

امید وصل تو بر ما گران تمام شده

ترحمی بنما صبر ما تمام شده

در آروزی تو هر روز و شب گذشت مرا

نیامدی به دلم اشکم انسجام شده

دعا چگونه بخوانم برای آمدنت

یقین اثر ز دعاهای ما تمام شده

از اینکه هجر تو ما را شکست از دل و جان

که روز روشن ما مثل شام شام شده

که در غیاب تو سخت است زندگی کردن

به مسلمین همه جا زندگی حرام شده

چه می‌شود دل ما را ز غم رها سازی

تو از خدا بطلب موقع قیام شده

به هر طرف نگری ظلم و جور گشته عیان

بیا که موقع هنگام انتقام شده

شکسته شد دل «محزون» ز دوری رخ تو

جهان به عدل تو لب تشنه گشته رام شده

سریر عدل عدالت

هر آن بدون وضو می‌برند نام تو را
 ادا نکرد یقین حق احترام تو را
 هر آن که عشق تو را می‌خورد به قیمت جان
 به احترام برد نام جدّ و نام تو را
 برای دوری تو صبح و شام گریه کند
 که از خدا طلبد رخصت قیام تو را
 خوش است ساعت آن روز بر همه عالم
 ز کعبه پیک صبا گر دهد پیام تو را
 تمام گردش افلاک از وجود شماست
 که وعده داد خداوند این مقام تو را
 سریر عدل عدالت تویی بیا دیگر
 که عاشقان نکشند انتظار کام تو را
 هنوز مانده به جا خون پاک مظلومان
 هنوز بوسه زند اشک ما کلام تو را
 که اشک دیده «محزون» نثار گرد رخت
 ز آه بوسه زند هم چو شمع نام تو را

گشتی دل

هر شب جمعه به عشق رخ تو دل شادم

شاید از خرمن فیض تو گلی برچینم

آفتاب از افق جمعه برون می‌تابد

گویی تصویر تو را رد قمر می‌بینم

هر نفس لحظه شمارم که رسد مژده تو

باز من همراه دل را به سفر می‌بینم

ندبه می‌خوانم با یاد تو چون حلقه در

بی تو این گشتی دل را به خطر می‌بینم

جمعه‌ها ساعت آخر که رسد واویلاست

جمعه هم می‌گذرد بی تو ضرر می‌بینم

چون گدا پشت در افتاده ز غم مهجورم

هر تمنا که کنم زیر و زبر می‌بینم

چون تهی دستم و از قافله درمانده شدم

تیره بختیست من از سوز جگر می‌بینم

به جهان سایه ظلمات سرازیر شده

شب تاریک را در ایران سحر می‌بینم

صبح صادق شده نزدیک ز الطاف خدا

در خط فانتظرو فتح ظفر می بینم

من گنهکارم پس آه یتیمان چرا؟

باز در خون شهیدان ثمر می بینم

این همه ناله و فریاد ندارد اثری

باز در لطف خداوند اثر می بینم

«محزوناً» بر در او دست گدایی بگشا

سایه لطف خداوند به سر می بینم



چشم انتظار

بیا ای منتقم از غم دل ویرانه می‌سوزد
 ز هجران سوختم من دیگر اهل خانه می‌سوزد
 ز حسرت روز روشن بر دلم تاریک می‌آید
 دلم از دوریت خون شد چه بی‌صبرانه می‌سوزد
 مگر این شام طولانی ندارد صبح امیدی
 جهان غم خانه شد دلها در این غم‌خانه می‌سوزد
 چنان افسرده‌ام از غم توان دیگر ندارم من
 ز طاقت مانده‌ام، بر حال من بیگانه می‌سوزد
 در این چشم انتظاری کاسه صبرم شود لبریز
 یکایک قطره اشکم مثال دانه می‌سوزد
 نثار قدمت اشک یتیمان آه مظلومان
 پر بشکسته مرغان میان لانه می‌سوزد
 تویی مرحم گذار قلب مجروح مسلمانها
 که از قرآنیان قرآن در این کاشانه می‌سوزد
 دل ویران ما با دست تو آباد می‌گردد
 دل «محزون» به گرد شمع چون پروانه می‌سوزد

شهود

ز چشمم خواب راحت را ربودی

مراد از ناله مقصودم تو بودی

ز آب دیده طوماری نوشتم

به من بی‌اعتنا بودی نبودی

دلم آزرده شد از راز هجران

کجا جویم به دردم رهنمودی

خدا داند چنان خوش باورم من

در این خوش باوری دارم شهودی

امید دیدن روی تو بودم

شبی دیدم سرافرازم نمودی

ندانستم چه گویم یا چه سازم

ز خاکستر نمی‌خیزد که دودی

گدایم آن گدای دست خالی

به من درس محبت آزمودی

به یک ایما توان دادی دلم را

برویم گوئیا صد در گشودی

من از هشت سالگی دل بر تو بستم

من «محزون» به دل دارم شهودی

عاشق وصال

ای روزنه امید دلها جانم به فدای مقدم تو
ای آب حیات زندگانی دل آب گرفته از یم تو
گلزار جهان مست عشقت از جلوه کار شبنم تو
ای تابش نور دیده گانم دل عاشق ابروی خم تو
من عاشقم عاشق وصال مشتاق جمال خاتم تو
عمریست دلم جریحه دار است محتاج دوی مرحم تو
شب تا به سحر دلم گرفته در وادی سیر عالم تو

«محزون» همه شب در انتظار است

کی شاد شود دل از غم تو؟



هجران

ای که مرا با غم هجران حجابم کرده‌ای
 یا کرم کردی دچار پیچ و تابم کرده‌ای
 آن تویی زیر لوای مهر خود جا داده‌ای
 من تو را لایق نبودم انتخابم کرده‌ای
 افتخار نوکری بر من عطا بخشیده‌ای
 روز و شب در سوز هجران با شتابم کرده‌ای
 دیده‌ام هر روز و شب شب‌نم به دامن می‌زند
 پیر گشتم در کف عشقت تو آبم کرده‌ای
 در قبال لطف تو شرمندهم شرمنده را
 بهر پیوستن به مه‌رت پا رکابم کرده‌ای
 عاشق صادق تو را سنگ‌نشینان بوده‌اند
 من تو را ننگم تو در دل انقلابم کرده‌ای
 در فضای باغ عشقت لاله‌ها روئیده است
 شاگرم من خوار این گلشن حسابم کرده‌ای
 حاصل عمر من این دفتر بود با یاد تو
 من نمی‌دانم قبولم یا جوابم کرده‌ای
 بی‌نویان را ثواب است از عیادت جان دهی
 سوختم، محزون شدم «محزون» خطابم کرده‌ای

سفره احسان

آب کوثر نکند آتش دل را خاموش
ز بس این خون جگر ناله سوزان دارد
انتظاری که در او صبح و مسا می‌گذرد
عشق یاریست در او مرحم درمان دارد
سرپناهی نتوان دید به جز لطف خدا
آخر این ناله شب سفره احسان دارد
بهر او محور افلاک به خود می‌چرخد
گر چه این راز بقا خواب پریشان دارد
می‌کشد دامنه عشق مرا سوی هدف
صبر تا چند در این مرحله پیمان دارد؟
در فراق غم فریادرسی می‌سوزم
تک نه من، بلکه اسیران فراوان دارد
عمل ناقص ما گشته حجاب رخ او
دیدن نور رخس را همه خوبان دارد
آبرو می‌رود از فرط گناهم چه کنم؟
عمل ناقص ما کی سر و سامان دارد؟
شاید این خون شهیدان اثر آرد به وجود
چشم امید بر او کشور ایران دارد
دود آه من «محزون» نشود لحظه خاموش
از شکایات زمان دیده گریان دارد

حجاب

تو را حجاب برازنده نیست مهدی جان

مسلم است که ما خود به خود حجاب شدیم

سبب چه بود به نقض عمل گرفتاریم؟

دچار معصیت اشتباه ناب شدیم

گناه ما سبب سدّ راه غیبت توست

که در نتیجه اعمال، ما خراب شدیم

دعای ندبه که خواندیم کورکورانه

بدون سنجش کردار چون حجاب شدیم

ز ما نشانهٔ یک دوستی هنوز بجاست

به جای شیعه شدن مایهٔ عذاب شدیم

گناه ماست مرا در حجاب کرده اسیر

به تیره بختی ایام انتخاب شدیم

به جای درک حقایق مرا حجاب بس است

فقط به ظاهر محدوده ردیاب شدیم

و گرنه سیصد و سیزده نفر محیا بود

برای آمدنش رنج بی حساب شدیم

اگر چه باب کریمان به روی ما باز است

از اینکه غرق گناهیم ما جواب شدیم

به هر کجا نگری امتیاز ما صفر است

به عمق معصیت آلوده شیخ شاب شدیم

کشیده سر به فلک عیب بی نوا «محزون»

اگر عوض نشویم غرق منجلاب شدیم



انتظار رحمت

الهی از ستم شرق و غرب خسته شدیم
 ز دوری رخ دلدار دل شکسته شدیم
 به درگه کرمت رو نهاده‌ایم یا رب
 توان نبود مرا بیش از این به رنج و تعب
 نگاه حسرت ما انتظار رحمت توست
 کلید فتح نهائی که در مشیت توست
 کسی نکرده و از ما نمی‌کند یاری
 در این میانه تو بر ما امید غم‌خواری
 برای کشور ما مکر حيله بسیار است
 ولی چو بیم ز طوفان لطف تو یار است
 اگر تمام جهان بر علیه ما خیزد
 بدون امر تو برگ از درخت نمی‌ریزد
 چرا ز لطف تو آتش بر او گلستان شد
 میان آتش انبوه باغ رضوان شد
 همان اراده تو رهنمای موسی شد
 به امر قدرت تو خشک آب دریا شد

تو دادی حضرت عیسی را نجات از دار
به قعر چاه به یوسف تو بوده‌ای غم‌خوار
تو بودی در همه جا رهنمای حضرت نوح
به امر تو حرکت می‌کند همه زی روح
تو را به جان حسین یا کریم یا غفار
وجود هر سه ابر غول از میان بردار
به حول قوه خود ریشه فساد بکن
ز فضل رحمت خود یک نظر به ما افکن
تو انقلاب ما را بر جهانیان برسان
تداوم کرم لطف تو مرا درمان
اگر چه این دل «محزون» ز غم پریشان است
هر آنچه از تو رسد باز طالب آن است



چراغ عارفان

روز روشن بی تو بر من تار شد
 ای چراغ عارفان یابن الحسن
 از جفای شرق و غرب آزوده‌ایم
 ای شفابخش دل دلدادگان
 ای گل گلزار باغ فاطمه
 بی تو دنیا پر شد از ظلم و فساد
 منتهی شد ره به سوی برده‌گی
 قتل عام ظلم یا ویرانگری
 فتنه و تزویر تنزیل و ریا
 مو به مو دیباچه آخر زمان
 ای یگانه آبروی مسلمین
 حجت باقی به امر حق بیا
 بر سر ما مسلمین منت گذار
 زندگی دیگر مرا دشوار شد
 این دل از هجران تو بیمار شد
 بس که بر ما طعنه و آزار شد
 ظلم بر مظلوم هزاران بار شد
 بی تو گلزار جهان پر خار شد
 دین مردم درهم و دینار شد
 نظم این عالم چه ناهموار شد
 بر اساس ظالمان معیار شد
 در جهان یک رونق بازار شد
 یک به یک در عصر ما اظهار شد
 مردم از بیچارگی ناچار شد
 بی تو مظلومان عالم خوار شد
 بنگر این بیچارگان بی یار شد

ای من «محزون» فدای مقدمت

این دل تنگم ز غم سرشار شد



ای خدا مهدی نیامد

انتظارم انتظارم ای خدا مهدی نیامد
از فراقش بی قرارم ای خدا مهدی نیامد
ظلم عالم کارگر شد ناله‌ها از حد به در شد
بس پدرها بی پسر شد ای خدا مهدی نیامد
مادران مو پریشان خواهران دیده گریان
می‌کشند آه فراوان ای خدا مهدی نیامد
سینه آماج بلا شد ظلم از بس برملا شد
خاک ما کرب و بلا شد ای خدا مهدی نیامد
اشکبارم اشکبارم خاطر افسرده دارم
چون دقیقه می‌شمارم ای خدا مهدی نیامد
کی زند بانگ انال‌الحق تا رسد آن نور مطلق
آن یگانه نور بر حق ای خدا مهدی نیامد
از جفا دلها شکسته انتظار و زار و خسته
آشنا دل بر تو بسته ای خدا مهدی نیامد
تا چه حدی پایداری تا به کی چشم انتظاری
مرده‌ام از بی‌قراری ای خدا مهدی نیامد

ملت مظلوم ایران با تو دارد راز پنهان
 گویدت با اشک ریزان ای خدا مهدی نیامد
 درد ما را خود دوا کن حاجت ما را روا کن
 رحمتت را برملا کن ای خدا مهدی نیامد
 «محزون» درماندهام من از خودم شرمندهام من
 بندهام، بد بندهام من ای خدا مهدی نیامد



قبلة مقصود

زندگی بی رخ تو باج خراج است مرا
دیگر از دوری تو گریه رواج است مرا
ناامید از همه جا در ره تو سرگردان
بی تو این عمر گرانمایه خراج است مرا
بی تو دنیا به اسیران رُخت زندان است
شوکت مقدم تو راه علاج است مرا
بس که فریاد زدم غصه دل پاک نشد
خون دل آه سحر محرم راز است مرا
تویی صاحب‌دل ما قبلة مقصود تویی
صاحب قبلة مقصود نیاز است مرا
همه سر درگم و درمانده آواره تو
ز بس این قصه دل طول دراز است مرا
این چه سرّیست که مابین مرا گشته حجاب
یا که من کورم و در بار تو باز است مرا
جمعه‌ها می‌گذرد جمعه مقصود آید
بی تو هر جمعه رسد سوز و گداز است مرا
گر قدم بر رخ «محزون» بنهی احسان است
ورنه این دار فنا مثل هراز است مرا

دلدادۀ عنایت

هر روز و شب ز هجر تو پنهان گریستم
 از ناودان پلک فراوان گریستم
 از بهر گریه خلوتی بر خود گزیده‌ام
 بی حب تو دقیقه در عالم نزیستم
 دلدادۀ عنایت مهر توام ولی
 گل نیستم ز خار بیابان کیستم؟
 دنیا بدون عشق تو ما را جهنم است
 سوزم دهی ز مهر تو آزرده نیستم



ای خدای مهربان

ای خدای بی کسان یاور درماندگان

مهدی موعود را از کرم بر ما رسان

این همه طول سفر کی دهد بر ما خبر

وعدۀ فتح و ظفر مهدی می آید ز در

یاور درماندگان ای خدای مهربان

شد خزان گل‌های ما خون شده دل‌های ما

گرد غم افکنده است سایه بر سیمای ما

از زمین و آسمان ای خدای مهربان

ما برای امر دین با شعف خود ساختیم

بهر ترویج شرف نقد جان پرداختیم

آن همه پیر و جوان ای خدای مهربان

رهگشای او بود آن همه خونهای پاک

شد فدای مقدمش سینه‌های چاک چاک

منتظر جان برکفان ای خدای مهربان

«محزون» بیچاره‌ام روز و شب آواره‌ام

قطره‌ای از فضل خود یک نظر دربار‌ام

دادخواه خستگان ای خدای مهربان

مهدی نیامد ای خدا

یا رب به حق انبیا ما را مکن از خود جدا
تا کی بگم مهدی بیا مهدی نیامد ای خدا
دریای غم شد غوطه ور عالم شده وضع دگر
شد مرد و زن خونین جگر مهدی نیامد ای خدا
دنیا چه ناهموار شد خون از دلم سرشار شد
از بس مرا آزار شد مهدی نیامد ای خدا
دل عاشق تعمیر توست تسلیم بر تقدیر توست
راز نهان تدبیر توست مهدی نیامد ای خدا
جانم فدای مقدمش بر ناله‌های شب‌نمش
بر چشم ابروی خمش مهدی نیامد ای خدا
من عاشق بیچاره‌ام در کوی او آواره‌ام
بنما نظر درباره‌ام مهدی نیامد ای خدا
هجران کشیدن مشکل است آواره ماندن مشکل است
همدم مرا درد دل است مهدی نیامد ای خدا
چون شمع می‌سوزم ز جان یا غم بدون باغبان
آرام جانم را رسان مهدی نیامد ای خدا

شب تار و مهتابیم کجاست؟ افسرده‌ام آیم کجاست؟
نور جهان تابیم کجاست؟ مهدی نیامد ای خدا
کی می‌شود شادم کنی از غصه آزادم کنی
ویرانم، آبادم کنی؟ مهدی نیامد ای خدا
«محزونم» و چشم انتظار، دارم دل ناپدار
تو صاحب ما را بیار مهدی نیامد ای خدا
از خود چه من دارم مگر غیر از بهار اشک تر
چشم انتظارم تا سحر مهدی نیامد ای خدا



بیا تو صاحب الزمان

تویی پناه شیعیان بیا تو صاحب الزمان
 فدای خاک مقدمت نثار اشک چشمان
 محبت تو از دلم گذشته اوج می‌زند
 غم دلم ز دوریت همیشه موج می‌زند
 که قطره قطره اشک‌ها چو هاله فوج می‌زند
 تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان
 دل شکسته مرا چه می‌شود جلا دهی
 نوید وصل خویش را چه می‌شود به ما دهی
 که نیست در مقام تو به ما جواب لا دهی
 تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان
 دلیل عیب ما چه شد بما نظر نمی‌کنی
 به گوی عاشقان خود دمی گذر نمی‌کنی
 ز رحمت ظهور خود مرا خبر نمی‌کنی
 تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان
 علاج درد کار ما به دست تو میسر است
 چرا که بزم عاشقان ز نور تو معطر است

دقیقه در حضور تو به صد جهان برابر است

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

دمی به کوی عاشقان گذر کنی چه می شود

به ماز لطف مرحمت نظر کنی چه می شود

که این شب سیاه را سحر کنی چه می شود

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

به دست حق مقدر است که سایه لوای تو

ظهور تو میسر است ز حاصل دعای تو

که ما توان خویش را نموده ایم فدای تو

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

به حکم رب العالمین تویی اساس ملک دین

کفایت امور ما به دست تو بود یقین

بقای انقلاب ما ز نور تو بود عجین

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

کبوتران سرخ ما به عشق تو پریده اند

برای پیشرفت دین به سوی تو دویده اند

لقای حق رسیده اند ولی تو را ندیده اند

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

دعای ما فزون شده ولی جواب می‌شود

هزار ناله می‌زنم دلم کباب می‌شود

دعای دلربای تو که مستجاب می‌شود

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

به آه نیمه‌های شب به اشک چشم مادران

به ناله‌های همسران به آه وای خواهران

تو خط منتهی بزن به قدرت ستمگران

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان

برابر دعای ما گناه ماست سدّ شده

ز لغزش عمل بود دعای خیر رد شده

گناه «محزون» از همه ثقیل ردّ و بد شده

تو را به جان مادرت بیا تو صاحب الزمان



لِوای عدل

تا کی در انتظار طیب و دوا نشست

تا کی به پای ندبه و ذکر و دعا نشست

دلها ملول، چهره گرفتار گرد غم

چشم انتظار مهدی آل عبا نشست

قرآن غریب، دین غریب، آشنا غریب

تا کی به پای صحبت درد آشنا نشست

فریاد سر برآورد عشاق بی‌نوا

تا کی به طول غیبت بی انتها نشست

با سیل اشک ناله به درگاه کبریا

در انتظار آئینه حق نما نشست

دل در هوای وعده معبود گشته خون

عمری به یاد وعده لطف خدا نشست

آشوب فتنه در همه جا شعله می‌زند

اندر میان آن همه خوف و رجا نشست

در انتقام خون شهیدان راه دین

بهر امید وارث قل انما نشست

در پشت قله‌های احادیث بی‌کران

در انتظار رحمت دارالشفای نشست

«محزون» به آرزوی آن روز می‌رود

زیر لَوای عدل به صدق و صفا نشست

واقف کاینات

می سوزم و دیده‌ام پر آب است	سرفصل سخن مرا حجاب است
دل در غم هجر تو کباب است	رحمی بنما به اشک چشمم
از بس که دلم در انقلاب است	سرمایه عمر من فنا شد
درمان سؤال من جواب است	از دوری تو دلم شکسته
عالم به تو مستحق ناب است	ای واقف کاینات هستی
اوضاع جهان چنان خراب است	شد قرن نشانگر ظهورت
افسرده گرفته پیچ و تاب است	در سطح جهان همه مسلمان

یک بار نظر کنی به «محزون»

هم مایه لطف هم ثواب است



تشنه

ای به نور رخ تو جسم و دل و جان تشنه

بی تو دلها نشود شاد و خرامان تشنه

ز غم آتش عشق تو جهان می‌سوزد

مرحمی نیست کند چاره و درمان تشنه

دل آرام ندارد ز فراغت چه کنم؟

ما که سهلیم و تو را عالم امکان تشنه

چشم امید جهان منتظر مقدم توست

عارفان ناله کنان جمله فقیران تشنه

عارفان روز شب از هجر تو شوریده سرند

عاشقان جمله گرفتار محبان تشنه

دل ما خون شده کی نور تو ظاهر گردد؟

جمله زی جود جهان واضح پنهان تشنه

ما که جسمیم در آن جسم تو بر ما روحی

به چنین روح چه دلهای فراوان تشنه

قرنها شد سپری چشم همه در راه است

خشک وتر، ابر و قمر چشمه حیوان تشنه

از فداکاری این ملت ایران عزیز
 رهگشای قدمت کشور ایران تشنه
 نهضت پاک سلحشوری این ملت ما
 در پذیرائی تو خون عزیزان تشنه
 ای چراغ شب تارم به امید کرم
 به تو دل دادم ای نیر تابان تشنه
 جوهر جاذبه عقل بود سرگردان
 به ظهور قدمت یوسف کنعان تشنه
 نام تو زینت اوراق تماشای من است
 اشک چشم و قلم و دفتر دیوان تشنه
 مهدی فاطمه آرام دل غمزدگان
 من «محزون» به تو با این دل ویران تشنه



گرداب بلا

ای مه عزّ و شرف بهر خدا یک نظری

مهدی فاطمه تا کی دل ما را ببری؟

تا به کی دوری تو در دل ما شعله زند؟

دل ما خون شد از دوری تو با خبری

شب هجران تو ما را به قفس کرده اسیر

مگر این شام غریبان ندارد سحری

نالهای غم جانسوز نقاب افکنده

شرر عشق تو زد خیمه به هر خشک و تری

می‌کشد ناله خونین بشر سر به فلک

ز چه رو این غم فریاد ندارد اثری

ما همه دربدر آشفته غریبان حالیم

بیشتر از همه ما تو خودت منتظری

اهل عالم که به گرداب بلا نزدیک است

آن تویی کشتی ما را که به ساحل ببری

به تو زیبنده بود سلطنت کل جهان

بگشا چهره برون آی ز راه دگری

شد جهان منتظر قدمت ای نور خدا
 تا به کی این همه مخلوق کشد در بدری
 زورمندان جهان کرده لگدمال مرا
 می‌رود عالم امکان به سوی شوری
 در قبال همه ظلم ستم پیشه وران
 از ره غیب تو بر فتح جهان کارگری
 خواب غفلت همه آفاق سرازیر شده
 غفلت از ملت ارزنده ما شد سپری
 دیده بر درگه والای تو بگشودم من
 در میان شعرا نیست به «محزون» هنری
 نظر لطف تو بر دفتر من مهر زند
 همه ابیات من آن روز بر آرد ثمری



عشق

به دست عشق چو مجنون خسته دل خونم
کجا بود سر نخ من خودم نمی‌دونم؟
خوشا به حال کسانی که شد محافظه کار
من آن شکارم و در پای بند افسونم
سه پوست کنده شد از من به دست خرمن‌کوب
که رفته رفته به غربال هم نمی‌مونم
به عشق گفته‌ام از دست تو گریزانم
بگفت رو به کجا می‌روی ممنونم
به عشق گفته‌ام آخر مرا عذاب مده
بگفت در رگ دلها به حالت خونم
بگفت اول کار است گریه بر طفلان
که گنج معرفتم در خرابه مدفونم
خوش آن دلی که ز دریای غم شود سیراب
کجا بود عرفا بشکند نمک‌دونم
چنین بر آمده از راز عشق در عالم
هزار ناله کنم صد هزار مدیونم

شاهد قرآن

بارالها مشعل غم شد دل ویران ما
 صفحه کرب و بلا شد کشور ایران ما
 غنچه‌های سرخ ایران در ره اهداف دین
 گشته پرپر از شقاوت بهترین یاران ما
 کشور ایران ز حق خواهی غریب افتاده است
 این غریبی می‌رساند حق بر خواهان ما
 حرف حق گفتن اگر تلخ است بر نابخردان
 بیم از طوفان نمی‌باشد به حق گویان ما
 جز طریق حق مرا راهی نباشد در جهان
 راه ما راه حسین است بهترین عنوان ما
 گر چه مزدوران عالم بهر ما پی می‌زند
 کشتی ما را به ساحل می‌برد ایمان ما
 ما برای امر دین سنگین بها را داده‌ایم
 تا کند قرآن حکومت جوهر پیمان ما
 راه ما راه ریاست یا مقام و جاه نیست
 امر معروف است دلیل منطق برهان ما

در ره عدل عدالت نقد جان را می‌دهیم

جز رضای حق نباشد واضح پنهان ما

خون ما بر قدرت قرآن تجلی می‌دهد

بر همه ادیان شکوفا می‌دهد ادیان ما

شیرهٔ جان داده‌ایم تا نخل دین بار آورد

غنچهٔ دین سر برآرد شاهد قرآن ما

آه ما کاخ دو قدرت را کند زیر و زبر

قدرت کوبنده دارد نالهٔ سوزان ما



ساعت آدینه

متاعی در درون سینه دارم

در او پرونده پیشینه دارم

نه درویشم نه زاهد و نه راهب

نه پیشانی چندان پینه دارم

اسیر عشق یک صحرا نوردم

گرفتارم غم دیرینه دارم

به یاد صحبتش با نونهالان

که عصر جمعه‌ها کابینه دارم

به امر انتظاران پای بندم

نگه در ساعت آدینه دارم

بسا «محزون» شدم از چرخ گردون

از این رو من ز هجران کینه دارم



عبرت

روزی رفتم به جانب صحرا

مشکلی در برم هویدا شد

یک سگ زنگدار پر وحشت

راه بست و به راه دارا شد

حملة سگ مرا به خشم آورد

صاحب سگ شنید پیدا شد

به سگش یک اشاره بنمود

سگ کنار آمد و دلم وا شد

سگ چوپان به سوی صاحب رفت

حرکاتش به من معما شد

بر زمین رو نهاد سگ وانگه

پیش پای ادب مهیا شد

یک طرف دم به خاک می‌مالید

یک طرف رو به خاک پیما شد

تا زمانی که صاحب آن سگ

پا به رویش نهاد ابقا شد

سگ که از شور و شوق می‌نالید

خدمتش بی‌مخاطر امضا شد

عقل در من دمی به هوش آمد

هوش با من رفیق گویا شد

گفت ای شصت سال خفته تمام

در دلت تا چه حد غوغا شد؟

تو چه کردی برای اربابت؟

آن همه جستجو تمنا شد

قدر یک سگ نبوده خدمت تو

راز مهرت چگونه بینا شد؟

ور نه (در باب تو رأف بوده

بعد منزل چگونه معنا شد؟

«محزوننا» راه راست پیشه کنید

آن که کج راه رفت رسوا شد



صله ارحام

قدم به کاسه چشمم گذار مهدی جان

که شصت سال بس است آه و زار مهدی جان

خدا گواه که افسرده دل شکسته شدم

ز بازتاب دل بیقرار مهدی جان

تو پرده پوش عیوبات بی‌کران منی

چو در نهان و یا آشکار مهدی جان

گناهکار گر عاشق شود مگر جرم است

منم که عاشق چشم انتظار مهدی جان

خوش است یک صله ارحام از من نالان

به پاس حرمت لیل و نهار مهدی جان

دعا چگونه بخوانم برای آمدنت؟

درون خلوت شبهای تار مهدی جان

گناه من شده سدّ حجاب من چه کنم؟

تویی کریم منم شرمسار مهدی جان

کرم کن این دل «محزون» بیش از این مشکن

بده امان ز غم بی شمار مهدی جان

عشق جوان

الهی گر چه من پیرم به دل عشق جوان دارم
 چو مرغان سحر آوای شب را در توان دارم
 من از دوزخ نمی ترسم هزاران شعله بگیرد
 کند خاموش دوزخ را به دل سوز نهان دارم
 به عشق روی تو هر شب بغل بگرفته‌ام زانو
 چو ره گم کرده مبهوتم دو چشم ناگران دارم -
 من از لاتقنطو من رحمت‌الله از درون شادم
 الف را شصت و شش خوانم ز لام میم جان دارم
 چنان در روز خاموشم به پاس شب همی جوشم
 دل شب در خروشم چون سلوک جاودان دارم
 کمین بنشسته‌ام هر شب به پاس حرمت لطف
 منم از باب حاجت شب نشینی را بر آن دارم
 نه یعقوبم فزونتر تن دهم بر فرقت یوسف
 بلاگردان مهر مهدی صاحب زمان دارم
 من آن مسکینم و درمانده آواره کویش
 تسلای دل خود اشک چشم بی امان دارم
 که ترسم عمر من کافی نباشد روی او بینم
 من «محزون» هزاران درد آهی بی کران دارم

متاع پاک

نسیم عشق می‌وزد ز کوی عاشقان حق

ز عطر خون عاشقان عیان بود نشان حق

شهید پیک می‌دهد نوید وصل یار را

ز خون شکوفه روید از بهار گلستان حق

بدان شهید زنده است اگر به خون شناور است

عیان بود نه مرده است همیشه کاروان حق

متاع پاک می‌خرد همیشه کیمیاگری

که خون سرخ عاشقان متاع بود از آن حق

قسم به خون عاشقان لوای دین مسخر است

به اهتزاز می‌رسد لوا در آستان حق

ز سیل اشک مادران ز همت دلاوران

لوائ نصر می‌رسد به دست باغبان حق

لوائ انقلاب ما به این امید پر زند

بدون شک می‌رسد به صاحب زمان حق

قیام پر طراوت شکست ناپذیر ما

نوید می‌دهد مرا ز لطف بی کران حق

هر آن که تیشه می‌زند به ریشه قیام ما
 مصون نماند عاقبت ز قهر بی امان حق
 مرا مسیر دین بود یگانه مایه حیات
 محک بود در این میان ز سوی آرمان حق
 یگانه آرزوی ما نوید وصل یار ماست
 فروغ مشعل زمان چراغ عارفان حق
 ز حق بخواه «محزونان» ز صادقان دین شوی
 رسد عنایت از خدا به سوی صادقان حق



قطار شب‌نم

دل‌م ز دوری تو رنگ ارغوان بگرفت
نوای زمزمه زنگ کاروان بگرفت
شب‌ی دراز به تفصیل عمر من کوتاه
قدح ز حسرت آه دل‌م کمان بگرفت
بهار عمر من بی نوا چگونه گذشت
صفای عمر مرا آفت خزان بگرفت
چه اشک‌ها نفشاندم به پای توسن دوست
نشد خسوف و نه رنگ آسمان بگرفت
چنان نشاط جوانی به دست یغما رفت
عصا ز دست من پیر ناتوان بگرفت

سبب چه شد دل «محزون» دقیقه شاد نشد

قطار شب‌نم از این پلک دیدگان بگرفت



گناهکار عاشق

منم که عمری هوای تو را به سر دارم
 که در فراق تو می‌سوزم و گرفتارم
 دعای نیمه شبم بر موانع فرجت
 نشسته دیده به راهم ز غصه بیمارم
 هزار لاله هزاران گل بنفشه و سرخ
 که در مسیر تو بشکفته‌اند من خوارم
 در این جهان پر آشوب درد بی درمان
 که بر حضور تو صدها نگفتنی دارم
 من از درون دلم همچو شمع می‌سوزم
 خدا گواه غمت را به جان خریدارم
 من از عنایت تو فوق‌العاده ممنونم
 چگونه خاک رخت را به دیده بگذارم؟
 گناهکار گر عاشق شود مگر جرم است
 من آن گدایم و «محزونم» گنهکارم



دیوانه را تقصیر نیست

جانا سزاوار تو نیست همواره دل ریشم کنی
هستی ز من بگرفته و بیگانه از خویشم کنی
درویش بودم از ازل گفتم توانم می دهی
این بود رسم عاشقی یکبارہ درویشم کنی
سوزم دهی سازم دهی با ناله دمسازم دهی
حقا تو را زببنده است عاشق تر از پیشم کنی
مشهور باشد در جهان دیوانه را تقصیر نیست
دیوانه‌ام دل داده‌ام تا غرق تشویشم کنی
هجران ندارد چاره‌ای در وادی دلدادگان
تا کی قبل کرده‌ام آواره‌گی کیشم کنی



جمال ماه

صحبت از معشوق بشنیدن خوش است

بوی پیراهن که بوئیدن خوش است

غوطه‌ور گشتن به عشق وصل یار

وصلت از بیگانه ببریدن خوش است

چون صدف در قعر دریا زیستن

شب جمال ماه را دیدن خوش است

گفتگوی رد پای یار را

با گلاب دیده شوئیدن خوش است

در تمام عمر خود یکبار اگر

خاک پای یار بوسیدن خوش است

روزی یکصد بار مردن در قفس

تا رخ دلدار را دیدن خوش است

یک نفس در طول راه زندگی

آشنا را دیدن و مردن خوش است

گر میسر نیست بر من وصل یار

پس بیابان گرد نالیدن خوش است

جام وصلش نیست بر «محزون» نثار

ناله کن با ناله بوسیدن خوش است

پیشرفت بشر

یارب این ناله ما کی به سحر نزدیک است

آشنا در یم طوفان به خطر نزدیک است

ریشه عمر گرانمایه ز غم می سوزد

شجر عمر بشرها به تبر نزدیک است

ماه ماهواره موشک اتم ویرانگر

که به نابودی هر فرد بشر نزدیک است

بهره برداری ز سرمایه علم صنعت

غیر معقول به اشباع دگر نزدیک است

خودپرستان به تسخیر فضا مشغولند

رشد بی پایه آنها به سقر نزدیک است

ساختن بمب اتم در همه ادیان غلط است

آن همه رشد بشر پس به هدر نزدیک است

پیشرفتی که همه نیل بر او تکیه کنند

خانمانسوز به هر زیر و زبر نزدیک است

پیشرفتی که در او کل جهان می سوزد

لعن بدنامی آنان به شرر نزدیک است

دست غیب است که یک باره زند سیلی سخت

طبق آیات احادیث خبر نزدیک است

ما همه دیده بر آنیم رسد جاء الحق

سفر مهدی موعود به سر نزدیک است

«محزوننا» باز بگو لطف خدا بر سر ماست

به همه اهل یقین فتح ظفر نزدیک است



تمام امتیازات ائمه

تو در اسماء حق صاحب ضمیری

که اصل فرع معنا را بصیری

تو تنها وارث پیغمبرانی

ز علم حلم تقوا بیکرانی

چو احمد خاتم ختم ائمه

تو در دنیای مافیها امیری

خلایق جمله جسمند و تو جانی

صفای اسم اعظم را تو دانی

به عشق روی تو ما زنده هستیم

تو در مافوق قدرت سردبیری

تو بر اعمال انسانها گواهی

کنی تسخیر عالم گر بخواهی

خلایق جمله محتاج تو هستند

تو خود بیگانگان را می‌پذیری

تویی در هر کجا محبوب عالم

صفات بیکران داری مسلم

به قلبم نعمت عشقت فزون کن

کرم کن مهر خود از ما نگیری

خوش آن دردی که درمانش تو باشی
 خوش آن مهری که سامانش تو باشی
 خوش آن اشکی نثار مقدمت باد
 خوش آن دم لحظه دستم بگیری
 جهان بر مقدمت پیوسته محتاج
 عدالت بی تو چون گردیده تاراج
 عدالت را بیا خود پا به پا کن
 رها کن خلق از بند اسیری
 که چندین جمله در آیات قرآن
 نوشته با بیانات فراوان
 تمام امتیازات ائمه
 برای توست چون خیر کثیری
 همه اعجاز عالم سر مکنون
 خدا از بهر تو بنموده مدیون
 چنین فضل الهی در تو جمع است
 تو در علم لدنی بی نظیری
 اسیران رخت بسیار مردند
 به غیر از بار غم چیزی نبردند
 بیا بر درد «محزون» خود دوا کن
 عیادت کن در این هنگام پیری

افضل اعمال

بنده آن به به عیوب دگران سرپوش است

در ره مقصد مقصود سراپا گوش است

ساکت سامت مشکور بود در گنجی

نالہ چون کوه به دل دارد اگر خاموش است

روز و شب در غم آن مطلع جان می‌سوزد

چه کند درد نهان بار گران بر دوش است

انتظار فرجش افضل اعمال بجاست

خوش به احوال کسی در غم او مدهوش است

«محزونتا» افضل اعمال فراموش مکن

آشنا در دل شب بهر دعا خودجوش است



یوسف کنعان ما

یا رب نظر که این شب تارم سحر رسد

از کشتی نجات به ساحل خبر رسد

ابر سیه فکنده به عالم غبار غم

امواج ظلم در همه جا کرده قد علم

دلها فرو نشسته به گرداب پیچ خم

در انتظار ساعتی فتح و ظفر رسد

از داغ بهترین جوانهای پاکباز

خون شد دلم ز لطف کرم یک علاج ساز

غیر از در تو نیست به دیگر دری نیاز

مگذار فوج غم به دلم کارگر رسد

صدها هزار لاله به هر دشت و هر دیار

در زیر پای مقدم او می شود نثار

یک دل به یک زبان به تمنای وصل یار

جان داده اند دولت حق بر ثمر رسد

پیر و جوان ز لانه خود در به در شدند

از ظلم شرق و غرب جهان خون جگر شدند

از رحمت عنایت تو بارور شدند

مگذار تیشه بر شجر بارور رسد

ما را هر آنچه بود برای تو داده‌ایم

در پرتو حمایت تو پر گشاده‌ایم

با لطف حول قوه تو ایستاده‌ایم

تا مشعل فروغ هدایت به در رسد

بر اوج خود رسیده جفای ستمگران

آماج تیر فتنه شده مردم جهان

تنگ آمده برای همه زیر آسمان

ظلم دگر نمانده به سوی بشر رسد

دلها نشانه رفته به آماج هر بلا

سبقت گرفته کشورم از خاک کربلا

هر روز کربلا شده این دشت برملا

ترسم ز دشمنان خطری بیشتر رسد

غم خانه شد ز سوگ عزیزان سرای ما

بنما ترحمی ز کرم از برای ما

کی می‌دهی جواب به این التجای ما؟

کاری نمانده شعله به هر بال و پر رسد

دیگ مرا سر آمد این امتحان بس است

اعمال ما اگر چه نقیص است نارس است
اسلام در برابر کفار بی کس است

مگذار طعنه‌های عدو بر جگر رسد

هر شب دلم گرفته ز غم تا سپیده دم
چون مرغ پرشکسته زند ناله دم‌به‌دم
پیش من تو فاصله هم نیست یک قدم

در باورم که این شب هجران سحر رسد

آزادگی نهایت بنیاد کار ماست
قرآن اهل بیت اساس شعار ماست
لطف همیشه شامل حال فکار ماست

مگذار سوز دل به همه خشک تر رسد

عمریست من بکاء سلاح دعای ماست
هدیه به پیشگاه تو شور و نوای ماست
از دوری ولی تو غم آشنای ماست

بر التجای صبح مرا کی اثر رسد

در حیرتم که یوسف کنعان ما کجاست؟
عهد الست نیمه شعبان ما کجاست؟
آن پرده پوش نیز تابان ما کجاست؟

فلک نجات غم زدگان کی مگر رسد

یا رب به حق زلف پریشان مادران

یا رب به حق قطره خون دلاوران

بر ما ببخش از کرم لطف بی کران

آن ساعتی ز هاتف غیبی خبر رسد

یا رب به حق حضرت زهرای خون جگر

در انتظار قامت ما خم شده دگر

مگذار بیش از این دل آشفته دیده تر

بنما نظر به داوری آن دادگر رسد

«محزونم» و که حاصل درمان ما کجاست؟

دادستان خون شهیدان ما کجاست؟

مرحم گذار قلب پریشان ما کجاست؟

کی می شود که وعده تو بر ثمر رسد



ای نور الهی

ای باب کرم رحمت حق نور الهی

بنما به اسیران رخت لحظه نگاهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

مهر تو بود در دل این سیل خروشان در عالم امکان

شد منتظر مقدم تو ملت ایران با دیده گریان

در راه تو جان می دهد این سیل عزیزان باشوق فراوان

بازآ و به این کشور ایران تو پناهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

از دوری تو جان به لب آمد نظرم کن کم در به درم کن

یک گوشه چشمی تو بر این اشک ترم کن کم در به درم کن

از بهر خدا آمدنت را خبرم کن کم خون جگرم کن

از حال اسیران رخت چون تو گواهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

از آتش هجران تو دلها شده ویران ای معنی قرآن

این ملت ایران به تو دل بسته ز ایمان مگذار پریشان

پاسخ چه سزاوار بود نزد کریمان در راه فقیران

چون یوسف گم گشته تو خود دیده به راهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

دیگر دل ما خسته شد از جور زمانه ای صاحب خانه

دنیا شده سرتاسر غم خانه به خانه از جور زمانه

دلها شده از دوری تو شمع شبانه با اشک روانه

از درد دل ما همه تنها تو گواهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

این ملت ایران هدف جز تو ندارد آن عشق که دارد

تا چند جوان در ره تو هدیه نگارد تا لحظه شمارد

دیگر به چه معیار شهید عرضه بدارد شاهد بسپارد

باز آ که جهان را نبود بی تو رفاهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

دنیای مسلمان گرفتار عذاب است باز آ که ثواب است

از کار عدالت خبری نیست خراب است باز آ که ثواب است

جانها به لب آمد همه در مانده ناب است دل در تب و تاب است

اندر دل ما غوطه زند آه به آهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

یا مصلحت قادر سبحان بر این است تقدیر چنین است

از دوری تو غم به دل زار قرین است تدبیر همین است

تنها هدف ملت ایران همین است مهر تو مبین است

از غیبت خود ممکن اگر هست بگاهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم

هرشام و سحر خسته و رنجور و ملولم از روی تو دورم

«محزونم» و دلدادۀ اولاد رسولم پیوسته ملولم

با لطف تو معلوم شود ردّ و قبولم در کار اصولم

مشمول عطایم ز کرم گر تو بخواهی ای نور الهی

نظر بر دل زارم به غیر از تو چه دارم



سوغات دل

متاع خویش در پیمانہ دارم بہار غم در این کاشانہ دارم
برایم روز شب فرقی ندارد از آن رو حالت دیوانہ دارم
گلاب از شبنم دل می‌ستانم بہ دامن ہمچو باران دانہ دارم
بہ بزم عاشقان سوغات دل را ہزاران بیت غم جانانہ دارم
عمل با عشق اگر توأم نباشد مگر سوغات گو افسانہ دارم

یگانہ ارمغان در راہ جانان

چہ آہی در دل ویرانہ دارم



نقد جان

ما نقد جان به عشق خداوند داده‌ایم
 با کار خود به اهل جهان پند داده‌ایم
 آزادی برای شرف آرزوی ماست
 از بردگی خلاص شدن جستجوی ماست
 تنها هدف مسیر خدا پیش روی ماست
 روح نوین به ملت در بند داده‌ایم
 از نقشه‌های شوم شیاطین مرا چه باک
 هر چند سخت باشد دشوار تابناک
 ما پوزه دو قدرت مالیده‌ایم به خاک
 ما راست در برابر زور ایستاده‌ایم
 از دست داده‌ایم عزیزان بی‌شمار
 خونهای پاک در ره دین کرده‌ایم نثار
 اسلام تا بماند و پیوسته پایدار
 هستی به راه عدل عدالت نهاده‌ایم
 ای مشعل هدایت دلهای عاشقان
 تا کی نثار مقدم تو اشک خونفشان

از دوری تو خسته شد این مردم جهان

ما مرگ را به ننگ ترجیح داده‌ایم

پیمانه پر شد از غم هجران تو بیا

ما ریزه‌خوار سفرهٔ احسان تو بیا

آماده شد جهان به فرمان تو بیا

ما راه را به مقدم پاکت گشاده‌ایم

تنها امید ما توئی ما را نظاره کن

دنیا به تیر فتنه دچار است چاره کن

صاحب لوا تویی تو جهان را اداره کن

ما در ره ظهور تو محکم اراده‌ایم

مولا قسم به آن دل ایمان عاشقان

در کربلا به شام غریبان عاشقان

مانند شمع سوخته آن جان عاشقان

ما را ترحمی به درت رو نهاده‌ایم

پیوسته می‌زنم دم از آن ماه روی تو

عمری شدم ملول هم از جستجوی تو

«محزون» فدای یک عدد تار موی تو

ما تن برای ذلت و خواری نداده‌ایم

پاسخ اهل فتن

در انتظار مردن خوش است مهدی جان

جواب طعنه دشمن چگونه باید داد؟

امید وصل تو ما را یقین بود و هست

ولی به پاسخ اهل فتن چه باید داد؟

اگر چه این شب هجران رو به پایان است

به بلبلان تو دور از چمن چه باید داد؟

زمان به مقدمت از هر زمان مهیا شد

جواب ناله هر مرد و زن چه باید داد؟

تمام هستی ما شد نثار مقدم تو

به آه و ناله دور از وطن چه باید داد؟

فضاگرفته شد از ناله‌های شب‌نم ما

سؤال محفل هر انجمن چه باید داد؟

دعا فزون شده اما اثر نمی‌بخشد

به انتظار سر بی بدن چه باید داد؟

نگاه آه یتیمان نثار مقدم توست

به پاس این همه گلگون کفن چه باید داد؟

ترحم از تو به «محزون» رسد سزاوار است

هزار محزون نالان چو من چه باید داد؟

خلوت سرای عشق

دارم رهین رحمت خلوت سرای عشق

قالوا بلی ستوده دلم از برای عشق

هر روز و شب گرفته دلم از فراق دوست

گردن نهاده ام به کمند نوای عشق

لبخند در شفای من بینوا مجو

جز محنت فغان نبود ماورای عشق

عمریست ناله از من گمنام دور نیست

این است شرح حال من از ماجرای عشق



انقلاب

کشور ما شد جلودار جهان انقلاب
تا ثریا سر کشد رنگین کمان انقلاب
در حقیقت خون پاکان تا قیامت زنده است
پا گرفت از خون میلیونها توان انقلاب
سیل عاشق می‌رود با جان و دل جان آورد
تا بماند زنده این نام جوان انقلاب
در دل خونین ما اندیشه فردا بود
جلوه‌گر گردد در عالم روح جان انقلاب
خون‌بهای این همه پیر و جوان پاکدل
مهدی زهرا بود دادستان انقلاب
دادگستر بر دل مرحم گذار مرد و زن
الذین اسْتَضِعْفُوا باشد نشان انقلاب
جان مظلومان عالم می‌کشد تیغ دو سر
هر کجا گردن زند از دشمنان انقلاب
سیل اشگ مادران داغ‌دیده عاقبت
آبیاری می‌کند از گلستان انقلاب
آن همه آه یتیم و دلشکسته بی‌پدر
تا ظهور نور حق گرد زیان انقلاب

ای خوش آن کس قصد غربت پیشه سازد در جهان

بهر حق گردد یگانه بازوان انقلاب

بارالها خود ترحم کن به حال زار ما

رحمتت را گسترش گردان به خوان انقلاب

«محزون» بیچاره هر شب انتظار است تا سحر

انتظار حضرت صاحب زمان انقلاب



محتاج دیدار

من که یک عمری گرفتار توام
 در غم هجر تو بیمار توام
 یوسف بازار هر دلداده‌ای
 از تهیدستان بازار توام
 مشتری هستم ولی بی مایه‌ام
 با کلاف دل خریدار توام
 در میان آن همه گل در چمن
 من از آن خار چمن زار توام
 یاد تو ذکر قنوت هر شبم
 من ز جان راز نگهدار توام
 بین میلیونها گدای درگهت
 من گدای لطف سرشار توام
 بعد یازده قرن با سر نهان
 تک نه من مبهوت در کار توام
 مستحق یک تمنا یک نگاه
 جمله سرگردان دربار توام
 «محزون» بیچاره‌ام چشم انتظار
 لحظهٔ محتاج دیدار توام

محرم دل

شبی نبود نوایم به اوج خود نرسد
ز التجا بگشایم ره تمنا را
به حیرتم که چرا روز و شب پریشانم؟
کجاست محرم دل حل کند معما را؟
چگونه در دل شبهای تار گریه کنم؟
به آه ناله شکستم سکوت شبها را



آهوی رم کرده

عمریست دل آزرده اسیر سحرم من

در محفل هر جمع پی یک خبرم من

چون آهوی رم کرده دلم غرق هراس است

از درد گران شام سحر خون جگرم من

شادی که در این ورته گرداب محال است

گم کرده منم در همه جا دربه درم من



پیر ناتوان

امیدوار بودم دردم دوا نکردی

یک عمر بی‌قرارم صبرم عطا نکردی

سرتاسر وجودم با ناله پرگشوده

یک لحظه در به رویم آخر تو وا نکردی

از بس جفا کشیدم از زندگی فتادم

این پیر ناتوان را از غم رها نکردی



یا رب چه کنم؟

بارالها نظری بر شب تارم چه کنم؟
 گره از روی گره خورده به کارم چه کنم؟
 دست خالی به درت آمدم یا الله
 سد راهم شده سنگینی بارم چه کنم؟
 در ترازوی عمل بار گنه سنگین است
 من سرافکننده و شرمنده و زارم چه کنم؟
 خوار و رسوا مکن ای خالق بخشنده مرا
 دگر از فرط گنه زیر فشارم چه کنم؟
 یا رب از کرده خود نادم و گریانم من
 من درمانده و آواره چه دارم چه کنم؟
 مرغ روحم که در این وادی غم گشته اسیر
 کی نجاتم بدهد لحظه شمارم چه کنم؟
 هر که مأیوس شد از رحمت تو عاقل نیست
 من به رحمانی تو شکرگزارم چه کنم؟
 از غم گردش ایام دگر خسته شدم
 به ره یوسف گم گشته خمارم چه کنم؟
 چشم امید بر آنم که رسد وعده تو
 من بر آن آتش هجران دچارم چه کنم؟

به امید گرم لطف تو دل بستم من
 پی معشوق به هر دشت و دیارم چه کنم؟
 من که مسکینم و مسکین در خانه او
 که چرا راه بر آن خانه ندارم چه کنم؟
 کی شود بانگ أناالحق طنین اندازد
 ترسم از دوری او جان بسپارم چه کنم؟
 پرده بردار خدا با کرمات ظاهر کن
 مهدی فاطمه آید به حصارم چه کنم؟
 خو گرفتند ز انوار رُخش پاکدلان
 من از آن قافله یا رب به کنارم چه کنم؟
 دل ما خون شد فریادریست را برسان
 شده پژمرده چه گلهای بهارم چه کنم؟
 گشته سرتاسر ایران ز خونها رنگین
 کربلا شد وطنم ناله شعارم چه کنم؟
 ناله سرمی دهد هر شام و سحر این دل من
 بوی خون می دهد این اشک عذارم چه کنم؟
 دل من خون شد «محزون» شدم معبودا
 گشته تاریک همه لیل و نهارم چه کنم؟

خانمانسوز^(۱)

خانمانسوز بود آتش آهی گاهی
 ناله می‌شکند پشت سپاهی گاهی
 عجب این نیست اگر همدم یار است و رقیب
 می‌شنید بر گل هرزه گیاهی گاهی
 قصه یوسف و آن قوم چه خوش پند بود
 به عزیزی رسد افتاده به چاهی گاهی
 (روح نواب) شود شاد چه خوش بسروده
 ناله می‌شکند پشت سپاهی گاهی
 گر خدا خواهد اگر بار گناهی شوید
 بخشد از راه کرم کوه و به کاهی گاهی
 گر خدا خواهد اگر باب کرم بگشاید
 پیش پا مانده شود صاحب چاهی گاهی
 گر خدا خواهد اگر لطف عطا بنماید
 رود از صفحه دل نکته سپاهی گاهی

۱- سه (۳) بند اول این شعر از مرحوم نواب است (روحش شاد)

گر خدا خواهد اگر ظلم و ز ظالم گیرد

رسد آن یوسف گم گشته ز راهی گاهی

یازده قرن بود منتظران منتظرند

که شود شامل یک لحظه نگاهی گاهی

مهدی فاطمه را کرده مخاطب «محزون»

که ز آواره و امانده چه خواهی گاهی

پیش پای کرمت ذره ناچیز منم

اشک رخسارم و نمودی گواهی گاهی



آه دل مسلمین

الهی آه دل مسلمین به اوج رسید
 ولی ز آمدن باغبان خبر نرسید
 جهان به دیدهٔ انسان سرای ماتم شد
 پدیده‌های ستم یک به یک مسلم شد
 هنوز وعدهٔ دلدار همچنان باقیست
 ز فرط غم کمر آشنا دگر خم شد
 هزار سال فزون‌تر زمان می‌گذرد
 ز انتظار، غم بیکران می‌گذرد
 سرآمد شب هجران، هنوز ناپیدا است
 مدام از دل عاشق فغان می‌گذرد
 تویی به حال دل‌افسردگان همیشه گواه
 فساد قرن چنان کرد خلق را گمراه
 ز حد و مرز فرا می‌رود عناد بشر
 که زندگی همه جا می‌رود به سوی تباه
 درندگان شیاطین نهاد تاج به سر
 دم از حقوق بشر می‌زنند شام و سحر

حقوق حقّه مردم در این میان خالیست

به جای صلح و صفا زایج است فتنه و شر

از اینکه صبر تو بی انتهاست ما چه کنیم؟

چه زندگی همه رنج و بلاست ما چه کنیم؟

فساد و ظلم در این قرن می کند غوغا

هنوز خون شهیدان بجاست ما چه کنیم؟

تو ای کریم توانا به حق هشت و چهار

به حق خون شهیدان دیده خونبار

کجاست محرم دل منجی حیات بشر

موانع فرجش را تو از میان بردار

بگو به «محزون» بی چاره این معما را

به حال خوش نظر کن نه وضع فردا را

دعای ندبه ما نسخه ایست بی درمان

مراد حاصله این است رو کند ما را

بشر بدون حقیقت همیشه رو به فناست

صفای زندگی انصاف و عدل زیر بناست

اصول دین به کجا رفته نمی دانم

و یا کرات دگر پاگشاد ناپیداست

آخرالزمان

در دعای فرج چه می‌خوانم

درک مفهوم آن نمی‌دانم

انتظار فرج اگر کافیت

از چه گم گشته سر به دورانم

فکر آن نیستم چه هستم من

با خدا رشته را گسستم من

تا که معلوم شد به پای عمل

با خدایان خود نشستم من

روز و شب ندبه بی‌هدف خواندم

اشکها را ز دیده افشاندم

بعد یک عمر دیده بگشودم

کاروان رفته من عقب ماندم

عیب سر تا به پا مجسم شد

بدی بر نیکها مقدم شد

در کلاس عمل رفوزه شدم

خواب غفلت در او مسلم شد

ریش و تسبیح ناله شبگیر
مهدیا العجل بدون ضمیر
ما همه عاشق وصال تویم
تو مرا کرده‌ای اسیر و ابیر
عیب ما موجب عقوبت ماست
بار کج راه کج سلیقه ماست
مثل اسبان آسیاب قدیم
راه رفتیم راه ناپیداست
ندبه دیگر نمی‌کند تأثیر
ظلم و بیداد گشته عالم‌گیر
عدل و انصاف از میان رفته
بت بُت‌ها مرا نموده اسیر
من که از وضع خویش آگام
از خطاهای خود نمی‌کاهم
بت مدّ چون دلار رایج ماست
من ز مهدی دگر چه می‌خواهم
حب دنیا مرا نمود اسیر
مکر و تزویر با صباح‌الخیر

هدف پاک ما دروغ و ریاست

بانگ تکبیر کی کند تأثیر

ما فریبندگان افسونیم

عاشق زرق و برق قارونیم

در قبال تمام خون شهید

پا به میدان نهاده محکومیم

چون سکندر مجوی آب حیات

مشکل است سر برآریم از ظلمات

بر ترازوی حق قدم ننهیم

نیست ممکن بر فرد فرد نجات

آنچه پیغمبر خدا فرمود

وضع آخرالزمان عین شهود

می‌رسد روزگار امت من

پشت بر دین کنند رو به یهود

دین به دینار صخه بگذارند

اصل و فرع به اهل نسیارند

بهر یک زندگی اجیر شوند

دین حق را حقیر شمارند

آن زمان می‌رسد به امر خدا.

تکیه بر کعبه آن امام هدا

بشکافد ندای جاء الحق

حق را از بساط کفر جدا

«محزون» راه پیشه کن به وضوح

تا زنی چنگ بر سفینه نوح

در عمل خویش را مهیا کن

مرد حق می‌رسد به قله کوه



دیده دل

آن که یک عمر وصالش آرزو کردم نشد
 دیده دل را به هر سو روبرو کردم نشد
 قطره‌های اشگ را با ناله سوز و گداز
 در دل شبهای ظلمانی وضو کردم نشد
 شعله آهم بسان شمع گردن می‌کشید
 در میان جمع شمعی جستجو کردم نشد
 هر کجا در خانقاه و دیر و مسجد تاختم
 با اسیران رخس صد گفتگو کردم نشد
 پیر زاهد را ز الفاظ تفقد یافتم
 در بیاناتش تحیر پیش رو کردم نشد
 قوم را دیدم به سویش با فغان پر می‌کشد
 درد دل با راز آنان بازگو کردم نشد
 در کف امواج دریا غرق گشتم عاقبت
 آنچه در دل داشتم صد باره رو کردم نشد
 «محزونا» فریاد دل تأثیر چندانی نداشت
 هر دعا و هر تمنا مو به مو کردم نشد

رها بخش

جهان چگونه به صلح و ثبات محتاج است

دو ناخلف سدد امتیاز یک باج است

دخالتی که دو قدرت به دیگران دارد

دل ضعیف در عالم نشان آماج است

ظهور حضرت مهدی به طول انجامید

که زندگی همه جا بی ثبات تاراج است

فقط امام زمان است به حول قوه حق

چو رعد برق ز مستان شکستن عاج است

تمام امت درمانده رو به درگه او

گشوده دست گدایی به لطف محتاج است

چنین قیام رها بخش ملت ایران

هدف شکستن بتها و تاج امواج است

الهی منتظران را به منتظر برسان

و گرنه ملت دنیا به چنگ لیلاج است

در انتظار دلم سوخت باز می سوزد

به روی ماه تو «محزون» همیشه محتاج است

دفتر ابیات

نیست اندر دل من جز غم جانان خبری

عمر من در ره اندوهِ نهان شد سپری

درد هجران که چون صاعقه بیداد نمود

زد به هر بال و پر من شرر کارگری

همه شب شبینم اشک من آواره عشق

میزند بال شکوفا به سوی سحری

چاره با این غم هجران محال است دگر

روز و شب ناله کنم نیست برایم ثمری

می‌رسد روزی ز من هیچ نماند به نشان

مگر این دفتر ابیات بماند اثری



تک‌بیتی‌ها

صد بار آه ناله ما را شنیده‌ای

در حیرتم چگونه زما دل بریده‌ای

بر تو گل گفتن در این عالم یقین دارم خطاست

چون که گل پژمرده می‌گردد تو قلب عالمی

بارالها ما ز هجران سوختیم دیده دل را به لطف تو دوختیم

دوبیتی‌ها و رباعیات



مرد دنیا طلب یک لحظه دورانیش نیست

طوق برگردن نهادن معنی تشویش نیست

از بیانات علی مرتضی اندیشه کن

زندگانی در گلو جز استخوانی بیش نیست



خلوص عشق عبادات در نماز علیست

حضور قلب مناجات سوز و ساز علیست

دلی که مبدأ یک عشق در جهان باقیست

دل علیست، تولای امتیاز علیست



زندگی با شوق نادانی نکوست آرزوی من نماز بی‌وضوست

اشک چشمانم وضوی هر شبم گوئیا فایق نیاید بهر دوست



صفای گلشن صحرا مرا چه کار آید

که تیر آفت هجران به دل نشسته هنوز

چگونه سهل بود سوختن، فنا گشتن

چرا که کشتی دلها به گل نشسته هنوز



از سرایشبب زمان افسرده‌ایم

غصه‌ها را بی‌مهابا خورده‌ایم

زندگی در دید ما همچون شب است

زنده‌ایم از بار محنت مرده‌ایم



درد بسیار است و درمانش کجاست؟

جان کجا درمان کجا جانان کجاست؟

یازده قرن از غم هجران گذشت

عاقبت آن سفره احسان کجاست؟



خوشا آنان کمی بیدار بودند در رحمت به روی خود گشودند
 که شبها راز دل با یار گفتن مطیع امر در کردار بودند



خوش نباشد من ز هجران دم زخم دفتر دیوان را بر هم زخم
 ناامیدان را سکوت آخر نکوست بهتر آن است حرف دل را کم زخم



عمر ما را رنج غم تاراج کرد کشتی دل را نگون امواج کرد
 عاقبت دیدم به هر خاکستری روزگار آئینه را محتاج کرد



بوی پیراهن نمی آید هنوز

قصه هجران نه شب دارد نه روز

ناامیدی خوش نباشد در جهان

تا نفس باقیست «محزون» خود بسوز

احسانون آزالدی

جانا نه سببدن بیزه احسانون آزالدی
بیمار سنون دردینه درمانون آزالدی
مین آه جگرسوز سنه ایتمدی تأثیر
گوز یاشلی لارا رحمت شایانون آزالدی
دنیا دولانور طرّه مویون هوسنده
انصافیه دی گلماقا امکانون آزالدی
قویسان قدمون هریره قاندان گل آچوبدی
بیرده دپه سن تابع فرمانون آزالدی
خلقتده بویثار هاچان گلدی وجوده
آفاقی دوتان شمع شبستانون آزالدی
دنیا بویو عاشق سنه وار نسل جواندان
قاندان پر آچان لاله الوانون آزالدی
«محزون» سوزی آذیاز دوزی اولسا اوخویالار
هیچ فکر ایلمه دفتر دیوانون آزالدی

حَظّی یوخ

سنسيز زمانه دونسه گلستانه حظّی یوخ
 گر لطفون اولماسا دل ویرانه حظّی یوخ
 بر عمر غم دیزنده یوزی یولارا باخان
 صبر ایتمسون مصائب دورانه حظّی یوخ
 بر عمر مستحق گرفتار یار اولان
 گر یانماسون بو آتش هجرانه حظّی یوخ
 تیر بلایه سینه سپر ایلین بلور
 شمع اولماسا بوشام غریبانه حظّی یوخ
 معشوق چون دوز عاشقه یاخشی بهاورر
 ورمز بها تظاهره بر دانه حظّی یوخ
 جانان اودور اورگلر اونون انتظاری دور
 اونسوز صفای خانه و کاشانه حظّی یوخ
 میزان حق امام زماندور تانور بیزی
 گر دوز قدم قویولماسا میدانه حظّی یوخ
 یابن الحسن بوکشور ایران سنونکیدی
 باش چکمسون بو ملت ایرانه حظّی یوخ
 سرّ خفا حجاب چکوب زلف عارضه
 زلفه نقاب ایچنده ورن شانه، حظّی یوخ

ظلمین نهالینی سنه مقدور دور یخان
شمشیر عدل دو شمسه جولانه حظی یوخ
امداده سسلیور سنی چوخ پاکدل جوان
سن ور مسون جواب بلی یا نه حظی یوخ
خمپاره لر دمنده جوانلار بیله دیر
گر گورمسم یوزیوی طیببانه حظی یوخ
ما فوق عشقده بوجوانلار مدال آلوب
واضحدی عاشق اولماسا مردانه حظی یوخ
هر کیم دوز اولسا دوز گتورور کارنامه سین
مردود اولان قدم قویا میدانه حظی یوخ
من یتمش ایلدی بو قاپونون ریزه خواریم
بیست آلماسام بودفتر دیوانه حظی یوخ
اون بیر یوز ایلدی قلبی سنقدور بو ملیتن
سن ایتمن نگاه کریمانه حظی یوخ
واضح بودور اولار اینانوب دوریولی گیدوب
تسیلم اولمیان خط جانانه حظی یوخ
سن چوخ کریم سن گرمندن اوزاق دوشر
لطف ایتمسون بو «محزون» نالانه حظی یوخ

حیاتین وار

گیچر مین ایلدی جهاندا سنون حیاتون وار

تمام عالم امکاندا ممکناتون وار

محسناتیده تکمیل ایدوب سنی یارادان

سبب ندور که ظهور ینده احتیاطون وار

منه یقیندی بیزیم عیب مز اولوب باعث

و گرنه ظاهر امرنده شش جهاتون وار

بو عصر ده سنه دوز آشنا چتین تاپولور

اودر ظهورده بی حد مشکلاتون وار

ظهوریوی اوزین ایسته قبول ایدر الله

دعا قبول اولی سندن بوممکناتون وار

یانان اور کلره رحم ایله اللها خاطر

امید و صلوه چوخ دلده خواطراتون وار

آز عمر یده بیزی بو انتظارین اولدوردی

اسیر نوق صله ارحام ایله نکاتون وار

گناهمیزدی بیزی یاندران فراق اودنا

فقیره گر ایدن احسان چوخ ذکاتون وار

بیزیم دعالریمزده یقیندی یوخدور اثر

کریم سن کرم ایتماقدا چوخ براتون وار

سنون عنایتوی آرزو ایدر «محزون»

ترحم ایتماقا، سن چوخ گوزل صفاتون وار

حجاب اولاجاق

نوقته جن بیزه هجران غمی حجاب اولاجاق

نوقته جن اورگیم غصدن کباب اولاجاق

بو گلستاندا نه معیار غنچه لر سولاجاق

یانان اورگده نه اندازه پیچ تاب اولاجاق

فغان و ناله جهانی دو توبدی مالامال

بو عصرده نقدر ظلم بی حساب اولاجاق

نوقته چن بیزی بوانتظارین اولدراجاق

نقدر ابر غم آلتندا آفتاب اولاجاق

نقدر آفت هجران جهانی یاندراجاق

شریک غم بیزه هریرده آشگ ناب اولاجاق

بساط کفر جهاندا نقدر اوج ایده جاق

اوگون ها یاندادی ظلمین ایوی خراب اولاجاق

یانان اورگری بوندان علاوه یاندرما

مگر بو عملی اورکده نقدر تاب اولاجاق

بیزیم دعالریمزده عیاندی یوخدور اثر

بیزیم دعامیزهاچان بیرده مستجاب اولاجاق

مین ایلدن اولدی علاوه بو محنت دوران
 نقدر ظلم بو عالمده کامیاب اولاجاق
 او قتل عام فلسطین، او الجزایر ده
 نقدر هرزگوین ده بو اضطراب اولاجاق
 نقدر کشور افغاندا یا که لبناندا
 و یا عراقیده پیکار با شتاب اولاجاق
 آناواخاطر الین آچگلان سمایه طرف
 سنون الونله بو عالمده فتح باب اولاجاق
 بو انقلابده چوخ آشنالر حسرت الوب
 سنون الونله هاچان فوق انقلاب اولاجاق
 رضای حقه گوره (محزوننا) ترحم ایدن
 یقندی هم صله ارحام هم ثواب اولاجاق



گناہان بشردن توکولور

نه گوزل بیر گجه دور نور قمردن توکولور
نه منور گجه دور در گهردن توکولور
ابر ظلمت اُزینی گوزده پراکنده گورور
دشمنون گوزیاشی چون خوف و خطرден توکولور
شیعنون قلبی سروریله دولور مالامال
موج دریای محبتدی که سردن توکولور
بوگجه رحمت حق عالمه خوش سایه سالوب
نور شادی دیه سن برگ شجردن توکولور
بوگجه گلشن اسلامی دو توپ وجد سرور
نور رحمتدی که دیواریله دردن توکولور
بوگجه وعده حق وقت سحر کامل اولوب
کوکب طالع دین صبح سحرден توکولور
بوگجه فانتظرو آیهسی اثباته یتوب
خط باطل بوگجه زیرو زبردن توکولور
یازدی آفاقیده قدرت قلمی جاءالحق
شیعنون شوق شغف اشکی بصردن توکولور

او کی بیگاندی قائل دگی فرض ایتمه بصیر
 او براتیکه گناهان بشردن توکولور
 بارالها سن اوزین دردیمزه ایله - دوا
 بحر غم موج وریر دیده تردن توکولور
 کرم ایت سفره احسانوی تیز ظاهرایله
 قلبمی زخم زبان دلدی جگردن توکولور
 شرق غربین ستمی قلبمزی قان ایلیوب
 ظلم بیداد ایلیوب فتنهدی شردن توکولور
 المہمش بلکه گورم دولت حق ظاهر اولوب
 عدل رحمت پراچوب بحرله بردن توکولور
 عمریمون بیرگونی گر دولت حقدہ باش اولا
 هامی آمالیم اوگون باغ و ثمردن توکولور
 یوخ مہارت من «محزوینده» اشعار یازام
 آقامون لطفدی سوز باغ هنردن توکولور



داستانیم آغلاماقا

چوخ ایسترم اولا خلوت مکانیم آغلاماقا
دولار بولود کیمی راز نهانیم آغلاماقا
سبب ندور اورگیم دائماً خروشیده دور
واریمدی دلدہ بویوک داستانیم آغلاماقا
اورگ یانور گجه گوندوز غم اوسته غم آنور
دوشوب طلاطمہ بوجسم جانیم آغلاماقا
فراق یاریده دائم وجودیم آغلا شوری
گلو بدی جنبشه بو استخوانیم آغلاماقا
بهار عمریمی غمدن بولود کیمی یاغارام
قویانمارام قالاتک دید بانیم آغلاماقا
اوگوز یوخمدی گورم یوسف زمانمیزی
اونون غمونده واریمدور گمانیم آغلاماقا
ایم یتشموری دامان پاک رأفتینه
عروج ایدر گویه آه فغانیم آغلاماقا
نچه یوز ایلدی قالب آرزوسی دللرده
او دور تمایلی وار آشیانیم آغلاماقا
چوخ ایسترم اوتورام توپراق اوسته صحراده
هواده قوشلار اولامیزبانیم آغلاماقا

طریق عشقه واضحدی یانمیان بولمز
 واریمدی آتش عشقه نشانیم آغلاماقا
 گجه لر آغلارام اما گونوز خموش اولام
 نقدر وار نفسمیده توانیم آغلاماقا
 یاذوب قضا قلمی قلبمون صحیفه سینه
 گرکدی باشه یته امتحانیم آغلاماقا
 اوقدر فاصله تا بدی بو غیبت کبرا
 مبدل اولدی گل و گلستانم آغلاماقا
 تاپولمیور بیزه بیر آن فراغت آغلامادان
 بولود هواده اولوپ سایه بانیم آغلاماقا
 هنوز یردهدی، مظلوم الن لرین قانی
 من آغلارام گله صاحب زمانیم آغلاماقا
 خزان اولوبدی چمنده جوان، جوان بالالار
 اولوبدی مرغ سحر نوحه خوانیم آغلاماقا
 وارعلتی اورگیم شمع تک یانور اری یور
 واریمدی قبر ایوینه ارمغانم آغلاماقا
 یازوبلا صفحه طوماریده منی «محزون»
 من آغلارام گله سود و زیانیم آغلاماقا

امکانی عشقونده

او قدری منتظر قویدون دل ویرانی عشقونده
باتوردون ماتمه بوعالم امکانی عشقونده
سنه یول گوزلین لر حسرت آلدی گلمدون مولا
گوزی یاشلی یولا سالدون گلن مهمانی عشقونده
فراقونده هزاران دردمندین باغری قان اولدی
او قدری بی نوانون عمری اولدی فانی عشقونده
مین ایلدن چوخدی سرگردان قویوبسان اهل معنایی
نه تک بیراهل معنا عالم بالانی عشقونده
سنه الله وروب بیر فوق قدرت متن قرآندا
سنه هم وزن اولان گلموب گلنمز ثانی عشقونده
نگارین بسکه اکمل دور اوزین اکمل سوزون اکمل
بوطول غیبتین حیران قویوب انسانی عشقونده
مورخ لر محدث لر بو معناده پریشان دور
اولاردان باش سراپا در سینه دارانی عشقونده
هزاران بی نوا عاشق یولوندا غصه مرگ اولدی
ایدوب افسرده سرین غیبت کبرانی عشقونده

بوطول غیبت کبرا ده یاندی بی نوا عاشق
 نجه غیبتدی بو غیبت ندور عنوانی عشقونده
 مدینه گورمین بولمزندور اسراری زهرانون
 سنی گوزلر آنان اول عصمتون ارکانی عشقونده
 سنون چوخ خاطراتون بی نوا «محزون» یاذوب آغلار
 ایدوب تکمیل غملن دفتر دیوانی عشقونده



شهدا شمع هدایتہ لہ

غم ہجروندہ بلورسن اورگیم قاندی منیم

شمع تک شعلہ کچوب قلبم الولاندی منیم

قویما اللہ گورہ قلبمی غم قان ایلسون

شرق غربین ستمی ایولری ویران ایلسون

ایستہ اللہ ظہورین بیزہ احسان ایلسون

میوۂ قلبمی ہدیہ ورہرم سن گلہ سن

نہ اولار لطفلہ احسان ایلیوب تیز گلہ سن

نچہ پاکیزہ جوانلار سنہ پیشوازہ گلوب

نقد جانلار اللردہ دوتوب شوقیلہ پروازہ گلوب

ہامونی گوزدن آلوب در گہوہ رازہ گلوب

قدمون قوی گوزوم اوستہ بیزی یاندرماییلہ

بیزی آوارہ دولاندرما اوزین ظاہراییلہ

سنگر اولموش اولارا روح عبادت گجہلر

سنون عشقونده تاپوب راہ سعادت گجہلر

سندہ لطیفلہ گلوب ایلہ عیادت گجہلر

بوندان آرتوخ غم ہجرانڈہ یاندرما بیزی

سن آنان خاطری آوارہ دولاندورما بیزی

شهدا شمع هدایت دله پروانه بیزوخ

شمعین اطرافین آلان عاشق دیوانه بیزوخ

آی حسیندور شهدا اولدوزی بیگانه بیزوخ

دیمه بیگانه بیزوخ دین یولونون دربه‌دری

هانی بیگانه‌ده بیزده اولان عشقون اثری

شهدا زنده تاریخدی تا نفخه‌ صور

گون گیچر آی دولانور نوری ایدر دلدده ظهور

شهدانون قانی آی مثلی ورر عالمه نور

گورنچه قرن حسین قانی هر ایل جلو لنور

آدی گلجک هامونون گوزیاشی گوزدن النور

شهدا قایندی دین حقنی تجدید ایلین

دین یولوندا توکلن قانلاری تمجید ایلین

علم کفری یخوب ریشده تهدید ایلین

سد نسوب منتظروق صاحبمیز داده گله

قویمیا بیرق دین بیرده دو شه الدن اله

گلشن عشقده پیشگام علی‌اکبر یدی

شب چراغ شهدا قاسم گل پیکر یدی

مهر طومار شهیدان علی اصغر یدی

آنا حسرتله الی سینده سسلردی بالا

کیم سنی آلدی المیدن منی سالدی بو حالا

کربلاده توکلن قانلارا خاطر یارب

خورد، قیزلار، دانشان دلره، خاطر یارب

دل ویرانه ده، نسگلره خاطر یارب

مهدی فاطمه نون نورنی تیز ظاهر ایله

دولت حقله دنیا یوزینی طاهر ایله

عمه وین خاطری گل بیزلری آغلار قویما

غم هجرونده یانان دللری داغلار قویما

فتح بابون بوکمک سیزلره باغلار قویما

وقت اولوب سن گله سن دین خدا کامل اول

لطفوبن سایه سی خوشدور هامو یا شامل اول

سیخلوب سایه لطفونده بو «محزون» گجه لر

سنون هجرونده اولوب محنتی افزون گجه لر

دردی پنهاندی اورگده اورگی خون گجه لر

شهدا حق نی آئینه آثار یازار

بو فدارکار لرین عشقینه طومار یازار



آلوب گواهی نامه سین

الهی باغریم اولدی قان امام عصر گلمدی
یتشدی موسم خزان امام عصر گلمدی

اوقدری هدیه ور مشوخ امام انس جان گله
نهال ظلمی یاندرا اورکلره توان گله
ننه لر انتظاریدور بوقانلاری آلان گله
اودور بوقانلاری آلان امام عصر گلمدی

امام عصر گلمسه بو عالمون صفاسی یوخ
نقدر ظاهر اولمیوب عدالتین بناسی یوخ
مریض عشق اولانلارین بود هریده شفاسی یوخ
اورکلر اولدی ناتوان امام عصر گلمدی

گیچو بدی ظلم حدّ دن جهان عدالت آختارور
اونون یولوندا شیعه لر ره سعادت آختارور
جفای روز گاریدن هامی فراغت آختارور
یورولدی خسته کاروان امام عصر گلمدی

گیچرمین ایلدی قلب لر غمونده بی قرار دور
دوتوبدی ظلم یر یوزین گونوز گوزیمده تاردور
یورولدی خسته جانمیز بویوک غمه دچاریدور

اولوبدی قدیمز کمان امام عصر گلمدی
 سارالدی گلستانمیز داغدی آشیانمیز
 ندن ظهوره گلمیور وفالی باغبانمیز
 اونون غمونده هر زمان چخور گوپه فغانمیز
 بیزه چوخ اولدی امتحان امام عصر گلمدی

دعا گیچوبدی حدّ دن یتشمیور اجابته
 قوجا جوان گجه گونوز آچوبدور ال شکایته
 جهاندا ظلمین آفتی یتوبدی بی نهایته
 اولوبدی گللریم خزان امام عصر گلمدی

دعالر اولدی بی اثر نه ندبه اولدی کارگر
 بیزه نشاط زندگی اولوبدی ناله سر به سر
 وصال یارین آختاران اولوب جهاندا دربه در
 دیر الهی الامان امام عصر گلمدی

حقیقت آختاران بشر بلایه صبر تاب ایدر
 امام عصرین عاشقی عملرین حساب ایدر
 کمند عشقه باغلانان مسیرین انتخاب ایدر
 یازالاً اشکله عیان امام عصر گلمدی

اولار کیوبله اگننه جهاندا عشق جامه سین
 بلا دیوب بلاچکوب تاپوب یولون ادامه سین

طریق عشقده یانوب آلوب گواه نامه سین

دیوله پیرلن جوان امام عصر گلمدی

اورک دولور بولود کیمی شریک غم یازار سوزی

اگر محبت اولماسا مسیردن آزار سوزی

سوموک اگر سیزیلداسا وجود دن قازار سوزی

بوگوز یاشمدی ارمغان امام عصر گلمدی

چمنده سولدی گلریم فغانه گلدی ایللریم

جفا الیه سندلار ادبلی شاخپر لریم

ندن مؤثر اولمیری منم یانقلی دللریم

النجہ ایلرم فغان امام عصر گلمدی

سعادت اولسا «محزونون» سوزی یتر بلاغته

چتندی امتحاندن چخوب یته سعادته

خلوص تاپسا تیز یتر محل استطاعته

دیر الهی الامان امام عصر گلمدی



خزانه دوندی گلمدن

فضای غمده قدیمز کمانه دوندی گلمدون
جفائله بهاریمز خزانه دوندی گلمدون
گیوبله شیعه اگنه بر عمر غم لباسینی
دوا گزور تاپانمیور طیب آشناسینی
اولار که البلا دیوب آغورویور بهاسینی
یانقلی دلدہ آهمیز عیانه دوندی گلمدون
یولون گوزتلین لرین تمامی غصه مرگ اولوب
اوقدر نوجوانلارین گل آچمامش گلی سولوب
جفای روزگاریدن بهار میز خزان اولوب
بلاوخیله سینهلر نشانه دوندی گلمدون
نقدر نوجوان گیدر آدون دلینون ازبری
اولار گیدوب شهید اولوب بیزه قالب محنلری
گل اوزلی نوجوانلارین چنین گله برابری
یانان اورکده غصهلر نهانه دوندی گلمدون
سولوبدی گلستانمیز چمنده گلر آغلیور
سنون یولن گوزتلیور دل اهلی بیردل آغلیور
آتا گیدوب شهید اولوب بالا شیرین دل آغلیور

بولود کمی غم اوسته غم کرانه دوندی گلمدون

بر عمر یول گوز تلروخ یتوبدی عمرمز باشا

دواگزوب تاپامروخ امیدیمزدگوب داشا

اوقدر یوخدی فاصله که صبریمیز دولوب داشا

بودانه دانه اشگمیز روانه دوندی گلمدون

یقیندی سن دعا ایدن دعا یترا اجابته

قدم قویان بوعرصیه هامی یترا سعادتته

اوقدری دل شکسته وار نیازی وار محبته

نشاطمیز زمانه ده فغانه دوندی گلمدون

جهاندا ظلمین آفتی هامی جهانی یاندرار

نه سر وار بوغیبتین ظهوریوی یوباندرار

اولنجه «محزون» آغلیوب اورک غمین اوساندرار

اوسن دین زمان اولوب زمانه دوندی گلمدون



جفاسی آغلادور منی

بوکربلای کشورین هواسی آغلادور منی
بوقان اولان اورکلرین نواسی آغلادور منی
جفای روزگاریدن چمنده کلریم سولوب
بوکشورین سراسری زمین کربلا اولوب
بوغصه لی اورکلرین تمامی قانیله دولوب
گول اوزلی نوجوانلارین وفاسی آغلادور منی
گوزل گوزل ستاره لر جهانی گوزدن آتدلار
شهادت ایتخاب ایدوب نه خوش مرامه چاتدلار
قالانلارین فراقیدن خزان کمین قوجاتدلار
آلونمیان بوقانلارین بهاسی آغلادور منی
گیچرمین ایلدی شیعنون ننددی گولمیور یوزی
فراق وصل یاریدن همیشه آغلیار گوزی
هاچان یانان اورکلره توجه ایلیر اوزی
بوانتظار آلن لرین دعاسی آغلادور بیزی
گیدنلر حسرت الدولر قالانلار انتظار دور
تکوبله گوزلرین یولا بولودتک اشکبار دور
اوقدر ظلم اوج ایدوب گونوز گوزیمده تار دور
جریحه دار اورکلرین دواسی آغلادور بیزی
بواقضای درهر دور هر ایلده بیربهار اولار

گلر وجوده غنچه لر گلن یانندا خوار اولار
 امام عصر گر گله همیشه لاله زار اولار
 او طرح ایدن عدالتین صفاسی آغلادور بیزی
 گل ای عزیز فاطمه سن عدلی برقرار ایله
 مطهر ایله بیر یوزون جهانی لاله زار ایله
 نهایت عدالتی اوزون گل آشکار ایله
 جهان بی عدالتین جفاسی آغلادور بیزی
 گوزوم یولا باخاباخا اورک دوشر طلاطمه
 او ساعتین فداسیم گله عزیز فاطمه
 روا، دگل که دشمنم باخا قرا لباسمه
 او باز تاب روحیمون غذاسی آغلادور منی
 الیمده یوخدی قدرتم اورکده قالیموب قرار
 اونون یولوندا گوزلریم اولوبدی دائم اشگبار
 دوتوبدی ظلم یریوزون نهان و یا که آشکار
 بوپیشواز ایدنلرین صدا سی آغلادور منی
 بر عمر دور یولوندا بیز هامی جفایه دوز مشوخ
 غم اوسته غم هجوم ایدوب حیاتدن ال اوز مشوخ
 سنون مسیر راهوه او قدر لاله دوز مشوخ
 بو ارغوانی گلرین عزاسی آغلادور بیزی
 بوگیردار دهرده چتندی امتحان ورم
 خلوص عشقی باطناً طریق حق نشان ورم

واریمدی عمده نیتیم گورم یوزیوی جان ورم
 بودل نشین دعالرین فزاسی آغلادور منی
 آناوا خاطر ایتکلن نظر بوبینوالره
 آنالارا باجیلارا وفالی با وفالره
 بابادیوبیولا باخان اوخورددا دلربالره
 دیر بابام هاچان گلور نداسی آغلادور منی
 اولور نظرده جلوه گر مدنینون حکایتی
 خبر یتشدی یشربه گندنلرین شهادتی
 بیرى سوروشدی اوغلنون نولوبدی سروقامتی
 اوسر سپاه لشگرین آناسی آغلادور منی
 برعمر دور بیز آغلاروخ اوقولسوزون وفا سینه
 سوئی آلوب سواچمین ادبلی ماجرا سینه
 نولار بیزی قوناق ایده او غملى کربلا سینه
 او خورددا بیرمزارینون نماسی آغلادور بیزی
 برعمر «محزون» اولمشام یوخومدی خواب راحتیم
 اولوبدی گوزیاشیم منم رفیق استقامتیم
 هانی ایله سعادتیم گله وجوده نیتیم
 باخوب اوقبر اطهرین لقاسی آغلادور منی